

او را رو به هدایت شود و اگر قبض را سببی معلوم نشود پس بغیر صبر چاره نیست تا که دوره  
 آن بگذرد و سکون باید نمود بهر سه قسم سکون قوی و ضعیفی و ارادتی و اگر چنین کردی  
 برودی تاریکی شب قبض پر روشنائی روز بسط مبدل خواهد شد و بسط را نیز سه  
 سبب است زیادتی طاعت و زیادتی دنیا و رجوع خلق علاج اول دانستن  
 طاعت از او تعالی و تبری از حول و طاقت خود رسیدن دوم ترسیدن از  
 غوائل و آفات آن علاج سوم شکر نعمت آنچه خدا از معاصی تو پوشیده است  
 و ترسیدن آنکه اگر ظاهراً بشود آنچه او تعالی با آن عالم است دوست ترین خلق  
 پتیرین دشمنان تو گردد و بسطی که سبب آن معلوم نباشد علاج آن تسلیم و  
 محافظت آداب است قوله ربما اعطاک فمنعک در بما منعک  
 فاعطاک یعنی بسا میدهد ترا او تعالی از حظوظ نفس پس بفضل خود آنرا  
 از تو بازمی دارد و بسا چیز از حظوظ نفس بفا هر بازمی دارد و در معنی ترا آن چیز  
 داد کسی که دیده بصیرت او نبود معرفت بینا است هر چیز که او تعالی بازمی  
 دارد از او استرا عین عطا میداند که تسلیم در تسلیم است قوله متنی فتح لك  
 باب الفهم فی المنع عاد المنع عین العطاء یعنی هرگاه کشاده شد بر تو  
 در وازه معرفت در باب منع حظوظی گردد آن منع عین عطاء این جمله گویا  
 تفصیل جمله سابقه است ربما اعطاک الی آخره بیان این معرفت در معرفت  
 آینه که متنی اعطاک اشهدك بره الی آخره خواهد آمد. قوله الاکوان  
 ظاهرها غرّة و باطنها عبرة فالنفس تنظر الی ظاهر غرّتها و  
 القلب ينظر الی باطن عبرتها یعنی متاع دنیا که عاجله ظاهرش  
 غرور و باطنش پند است پس نفس انسان نظری کند زینت ظاهرش  
 را و باطن فریفته می شود و قلب و روح انسان نظری کند به باطن پند عبرت

آن پس این اکوان بظاہرش چرب و شیرین و سبز خوشگوار است و در باطن  
 جیفه ناپاک و جاکے غرور و عبرت است پس نفس ظاہرش دیدہ و باک آویخته  
 ہلاک می گردد و روح باطنش دیدہ عبرت پذیر گشته خود را از عاشقی آن  
 بازی دارد و بسلاست می ماند اعلموا انما الحیوة الدنیا لعب و لہو و  
 نرینة و نقاخر بینکم و نکا ثر فی الاموال و الاولاد کمثل غیث  
 اعجب الکفار نباتہ ثم یھیج فتراہ مصفرا ثم یكون حطاما  
 و فی الاخرۃ عذاب شدید و ما الحیوة الدنیا الا امتاع الغرور  
 قوله ان اردت ان تكون لك عز لا یفتی فلا تستحزرت بجز یفتی  
 یعنی اگر خواهی کہ ترا عزت باقی بدست رسد پس مطلب عزت فانی را عزت  
 غیر فانی تعلق قلب بہ سبب الاسباب است و عزت فانی تعلق با سبب  
 مقصود حضرت شیخ اس کہ ہر کہ تعلق قلب بہ سبب الاسباب کرد در عزت  
 باقی ماند و ہر کہ تعلق با سبب نمود عزت او زود فانی خواهد شد زیرا کہ چون متعلق  
 فانی است با ضرورت تعلق ہم فانی خواهد بود و آیت است اصمت کہ شخصی ہارون شید  
 خلیفہ را امر معروف نمود او از سخت شایہی امر کرد کہ آن شخص را با استرجموح  
 سرکش بہ بندند و استرا برانند چنان کردند او را بیچ آسیب نرسید باز امر کرد  
 کہ دضانہ انداختہ دروازہ آن خانہ را بگل و سنگ محکم گیرند چنان کردند او را  
 در باغی یافتند بجنورث آوردند پرسید کہ ترا از حبس کہ بر آورد گفت آنکہ مراد  
 باغ رسانید گفت ترا در باغ کہ رسانید گفت آنکہ مرا از حبس رہانید پس  
 حکم داد کہ او را بر مرکبی سوار کردہ در شہر بہمراہش منادی بگرد و بگوید کہ  
 ہارون خواست کہ ذلیل کند بندہ را کہ او تعالیٰ عزت دادہ بود متوانست  
 قوله الطی الحقیقی ان تطوی مسافة الدنیا عنک حتی تری الاخرۃ

اقرب الیباک منک ۵ یعنی طی مسافت حقیقی که بزرگان در اصطلاح خود  
 ذکر آن می کنند این است که قطع کنی مسافت این دنیا را تا که آخرت نزدیکیتر شود  
 بتو از وجود تو - طی زمان و طی مکان الفاظ منداول اهل سلوک است حضرت شیخ  
 می فرماید که طی مکان در حقیقت این است که بشرف ورود انوار یقین و حصول فنای  
 اتم عارف از مناصب و متاعب دنیا که دست گزاشته بمرتبه بقا و اتم رسیدن  
 وجود خود را از میان در نظر اعتبار برداشتن آخرت را بخود از خود نزدیک تر بینی قوله  
 العطاء من المخلوق حرمان و المنع من الله احسان ۵ یعنی دادن از خلق در  
 حقیقت حرمان است و منع عطاء از او تعالی احسان است هر که ترا عطا داد  
 تو در زیرقت آن مرتبه گشتی و نظر تو از خالق بخلق پیوست ازین وجه در معنی  
 حرمان است و منع متاع دنیوی که از جانب الهی برائے بهتری عاقبت تو وارد  
 می شود در حقیقت احسان او تعالی است که بعوض فانی باقی داد قال بعض الحكماء  
 حمل المنن ائقل من الصبر علی العدم و عز النزهة اشرف من سرور  
 الفائدة قوله جل ربنا ان يعامله العبد فقد ايجازنا به نسبة ۵  
 یعنی بلند است مرتبه پروردگار ما از آن که بنده او عمل بندگی کند و جزاء عملش  
 موقوف با آخرت گرداند - در این معرفت اسرار است یعنی اگر چه جزائے اعمال در  
 آخرت داده می شود که این جهان دار العمل و آخرت دار الجزا است اما اینچنین  
 نیست پروردگار ما که آن بنده را از جزاء عمل در این جهان محروم می کند و عمل  
 نقد را جزاء نسبی دهد بلکه در این جهان نیز حصه از جزاء عملش عطا می فرماید  
 غامیان را بزیادت مال و اولاد و خاصان را به عطاء محبت و معرفت چنانچه  
 بیان جزاء عمل حضرت شیخ در معرفت آئینده خود بیان می فرماید قوله کفی من  
 جزائه ایتاک علی الطاعة ان رضیک لها اهلا ۵ یعنی جزاء عمل تو

در این جهان بهتر از این چه باشد که ترا پسندید و توفیق طاعت بخشید. ای عزیز  
 اگر نظر انصاف بینی بهتر از این دیگر جز اینست که در جمله خلایق ترا منتخب حضور و لائق  
 حصول بندگی خود فرمود زیرا که اگر او تعالی نمی خواست تو بسعی و بهمت خود هیچ  
 کردن نمیتوانستی در اقران و همعصران خود نظر کن که بسیاری از تو دانا و قوی  
 و با تجمل اند اما چونکه دروازه توفیق بر روی آنها گشاده امت نمی توانند  
 که یک سجده بدرگانهش بجا آورند اگر بادشاه وقت غلامی را از غلامان خود بر  
 خدمت حضور خاص خود مقرر نماید او از تمامی غلامان اعلی و اشرف و ممتاز  
 خواهد بود فکیف رب العلمین سبحانہ و تعالی قولہ کفی العالمین جزاء  
 ما هو فاتحہ علی قلوبہم فی طاعتہ و ما هو مودعہ علیہم من وجود  
 مؤانستہ یعنی پس است جزاء عالمین اینکه بر دلہائے آنها در سچہ انوار یقین  
 گشاده است و آنچه آنها را شرف انس خود عطا فرموده. این نوع دیگر است  
 از انواع جزاء مجمل که در سچہ محبت و مؤانست بر دل سالک گشاده که آن نشانی  
 رضوان اکبر است عارفان گفته است که مناجات حبیب و انس با و تعالی  
 از نعیم دنیا نیست بلکه از نعیم آخرت است که برائے بندگان خاص خود در  
 دنیا ظاہر فرموده است قولہ من عبدنا نیشی یرجوه منا اولید فتح  
 بطاعتہ و سرود العقبۃ عنہ فما قام بحق او صافدہ یعنی هر کس بندگی  
 او کند برائے چیزے که از اومی خواهد یعنی جنت یا دفع عذاب و در رخ پس  
 آن شخص قیام نہ نمود بحق او صاف او تعالی پرستیدن او تعالی بجهت امید  
 دخول جنت یا بجهت خوف دخول دوزخ خلاف حقوق خالقیت و مالکیت  
 است پرستیدن عارفان مرا و تعالی را بجهت قیام بحق ربوبیت است  
 از و سب بن مذہب وی است که در زیر نور نوشته است و من اظلم عن

عبد فی الجنة اولئنا لولم اخلق الجنة ولا ناسها لکن اهلا لآن اطاع  
 علی در تبنا و کما قال عز وجل ابو حازم مدنی گفت من عباد ام از  
 پروردگار خود که عبادت او کنم از جهت خوف و درخ زیر که پیش عبد سوء خواهم  
 بود که اگر نه ترسد کار مولای خود نکند و عبادت او کنم برائے  
 دخول جنت زیرا که پیش اجیر سوء خواهم بود اگر نه بینند اجر عمل خود عمل را میگذارد  
 ولیکن من عبادت او می کنم خاص بجهت محبت او تعالی و تقدس. قوله

متی اعطاک شهدک بره و متی منعک شهدک قمره فهو فی  
 کل ذلك متعرف الیک و مقبل بوجود لطفه علیک یعنی هرگاه  
 داد ترا چیزی یادمیدم ترا احسان او و هرگاه منع کرد از تو یاد میدهم غلبه و  
 قدرت او پس او تعالی در هر دو حالت یاد دهنده است ترا و مهربان است  
 بسبب وجود لطف او بر تو مقصود بتدکین شناختن مولای خود است که او  
 متصف است بصفات کمال و منزه است از صفات نقص و زوال و  
 شناختن مولای خود است که او متصف است بصفات کمال و منزه  
 است از صفات نقص و زوال و شناختن او تعالی بسبب ورود نازل  
 است بر بنده پس اگر آن نازل موافق هو او ملائم طبع بنده است آن را  
 عطا و احسان و لطف او گفته می شود و اگر آن نازل مخالف طبع بنده  
 است آن را منع و زجر گفته می شود پس عطا و احسان صفات جمالیه را  
 یاد می دهد از وجود و کرم و احسان و تمنع صفات جلالیه را یاد می دهد از کبریا  
 و جبروت و عظمت و استغنا پس بر بنده مخلص لازم است که فرق در  
 صفات نکند و حظ نفس خود را داند اگر در پس در این صورت منع عین عطا  
 خواهد شد چنانچه در معرفت سابق فرموده بود و وعده تحقیق آن در تحریر آمده

بود. قوله ربما فتح لعباب الطاعة و ما فتح لك باب القبول و  
 ربما قضى عليك بالذنوب فكان سبباً في الوصول و يعني بسا  
 اوقات می کشاید بر تو دروازه طاعت را و نمی کشاید دروازه قبول آں طاعت  
 و بسا جاری می کند بر تو حکم وقوع در گناه های و آں گناه را سبب قبول تو می  
 گرداند. در این معرفت مقصود آں که فاعل طاعت بآں مغرور نشود که نفس  
 طاعت سبب رضائے او نیست الا آں که مقرون بقبول شود و آں باختیار  
 او تعالی است و طاعات را آفات است که حیطه می کند طاعات را از قبیل  
 عجب و کبر و دیا و غیره و عامل گناه بفاعل آں نا امید نشود که نفس گناه سبب  
 رد درگاه او نیست الا آں که مقرون شود با اراده او تعالی و بسا گناه سبب  
 وصول می شود بدرگاه قدس او تعالی حدیث شریف از حضرت ابوهریره رضی  
 مروی است که رسول مقبول علیه و علی آله الصلوٰة و السلام فرموده است  
 و الذی نفسی بیداه لولم تذنبوا لجماء الله بقوم یدنبون فیستغفرون  
 الله فیغفر لهم زیرا که در وقت طاعت نظر انسان بخوبی و بدتری نفس خود  
 است و در وقت عصیان نظرش به شقاوت و بدتری نفس است و جرایم  
 معرفت در معرفت آینده خود می فرماید. قوله معصية او سرشت ذللا و  
 افتقار اخیر من طاعة او سرشت عزت او استکباراً یعنی گناهی  
 که حاصل آرد غرور و تکبر را شرمندگی گناه و عاجزی بنده بدرگاهش از صفات  
 عبودیت است و غرور و استکبار از صفات ربوبیت است بنده که با وجود  
 نقص ذاتی خود دخول در صفات ربوبیت کند بدتر است از آن که بسبب گناه  
 در صفات عبودیت باشد حضرت ابو بدین رضی الله تعالی عنه فرموده است  
 انكسار العاص خیر من صولة المطيع ان ابان بن عیاش روایت است که

که حاصل آرد شرمندگی و بجز بهتر است از طاعت

روزے از مجلس حضرت انس رضی اللہ عنہم جنازہ دیدم کہ چہار نفر زنگیاں برداشتہ  
 است بدل گفتیم عجب کہ در شہر بصرہ در پس جنازہ مسلمانان چہار نفر باشند  
 من پنجم این خواہم بود چون بقرہ رسیدم مرا پیش کردند نماز جنازہ خواندیم گفتیم  
 قصہ چطور است گفتند بایاں را خبر نیست ہمیں زن کہ ہمراہ جنازہ است  
 بایا ترا بز دوری آوردہ بعد دفن ساعتی توقف کردم آن زن خنداں از قبر بر  
 خواست تعجب من زیادہ شد اورا پرسیدیم قصہ چیست گفت این پسر من بُو  
 از جمیع انواع معاصی پر بود وقت مردن مرا گفت کسے را ازہ ہمایگان خبر  
 مکن کہ برگ من نشنودی فتونہ کلہ لالہ الا اللہ محمد رسول اللہ بر کفن  
 من نبویس و پائے خود بر رخسار من نہ و بگو این است جزاء آن کہ نافرمان می  
 شود مرخداے خود را ہر گاہ مراد دفن کردی دست بالا کن و در دعا بگو اے خدا من  
 از اورا رضی گشتم تو از اورا رضی شو جملہ آنچه گفتہ بود بعجل آوردم بعد دعا آواز شنیدم  
 کہ بزبان فصیح می گوید برو اے مادر من حاضر شدم نزد پروردگار کہیم و رحیم کہ بر من غضبی  
 ندارد۔ عطا سلمی رضی اللہ عنہا ہفت روز چیزے نیافت کہ بخورد نہایت خوشنود شد  
 و گفت الہی اگر سہ روز دیگر ہم چیزے نیایم نذر کردم کہ ہزار رکعت نفل خوانم  
 فتح موصلی رضی اللہ عنہ شبی بخانہ خود آمد نہ چراغ بود نہ طعام نہ چوب نہ پیرے حمد خدا بجا  
 آورد و گفت الہی بکہ ام عمل با ما معاملہ اولیا خود می کنی فصیل بن عیاض رضی  
 اللہ عنہ گریہ کرد در شب زمستان سرد و گفت الہی گرسنہ کردی مرا و عیال مرا و برتہ  
 کردی مرا و عیال مرا و آشتی مرا و عیال مرا در خانہ کہ در آن چراغ نیست و این  
 معاملہ با اولیا خود می کنی من چہ عمل کردم کہ مستحق این کرامت شدم قولہ  
 متی اوحشاک من خلقہ فاعلم انہ بریدان لیستم لک باب الانس  
 یہ یعنی ہر گاہ ترا در وحشت انداخت از مخلوق خود پس ہاں کہ او ارادہ

دارد که دروازهٔ انس بروئے تو بگشاید. ازین جهت گفته شده است الاستیناس  
 بالناس من علامات الاخلاص. و اگر باب انس بر تو کشاید از خلق در  
 وحشت نخواهی شد مروی است که هرگاه بر شیخ ابو یزید بسطامی رض دروازه ملکوت  
 اعلیٰ کشادند و عجائب قدرتهائے الهی مشاهده فرمود پرسیدند کدام چیز را  
 پسند داشتی فرمود هیچ چیز در پسندی من نیاید در سرش نداد و داد ندانست  
 عبد الله حَقًّا قَوْلُهُ مَتَى اَطْلُق لِسَانَكَ بِالطَّلَبِ فَاَعْلَمَ اَنْتَهُ  
 يُرِيدُ اَنْ يَعْطِيكَه یعنی هرگاه کشاد زبان تو برانے خواستن چیزی  
 بدال که او تعالیٰ اراده دادن آن چیز دارد تو. هرگاه زبان کسی بتوفیق سوال  
 کشاد بدال که بر او دروازهٔ اجابت و نوال کشاد زیرا که در سوال اظهار ذل و  
 افتقار است و آن محبوب پروردگار است عارفی گفته شعرے

لَوْلِم تَرَدُّنِيْل مَا اَسْرَجُوْهُ مِنْ طَلَبٍ      مِنْ فَيْضِ حَبْرِكَ مَا اَلْهَمْتَنِي الطَّبَا  
 وَفِي الْحَدِيثِ عَنْ بِنِ عَمْرِو رَضِيَ اللهُ تَعَالَى عَنْهُمَا عَنْ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ  
 عَلَيْهِ وَسَلَّمَ اَنْهَ قَالَ مَنْ اَذِنَ لَهْ فِي الدَّعَاءِ مِنْكَ فَتَحَتْ لَهْ ابْوَابُ  
 الرَّحْمَةِ وَمَا يَسْئَلُ اللهُ شَيْئًا اَحَبَّ اِلَيْهِ مِنْ اَنْ يَسْئَلَ الْعَفْوَ  
 وَالعَافِيَه فِي الدِّنْيَا وَالاٰخِرَةِ. قوله العارف لا يزول اضطرابه ولا  
 يكون مع غير الله قراسه ۵ یعنی عارف را همیشه است بے آرامی و  
 احتیاج درگاه او و نیست آنهارا بما سوی الله تعالیٰ قراسی. عارف شخصی  
 است که خود را شناخت و فقر ذاتی و احتیاج لازمی خود را دانست و بهمان  
 قدر که ذل خود شناخت عز پروردگار خود شناخت ازاں وجه در حدیث شریف  
 دارد است من عرف نفسه فقد عرف ربه احتیاج عوام باو تعالیٰ  
 بسبب عروض اسباب است هرگاه اسباب زائل شدند احتیاج نشان



زائل شد و احتیاج خواص باو تعالی ذاتی است که متعلق اسباب نیست  
 ازین وجه آنها را احتیاج دائمی گشت. قوله انما انوار الطواهر بانوار  
 اثاره والسر اثر بانوار اوصافه لاجل ذلك افلت انوار الطواهر  
 ولما نافل انوار القلوب والسر اثر ولذلك قيل ان شمس النهار  
 تغرب بالليل وشمس القلوب لیست تغیب ه یعنی روشن کرده است  
 ابدان را بانوار آثار خود و روشن کرده است باطن انسان را بانوار صفات خود ازین  
 وجه فانی می شوند انوار ظاهری و فانی نمی شوند انوار باطنی گفته اند آفتاب روشن  
 کننده روز و وقت شب غروب می کند و آفتاب روشن کننده دهنائے عارفان  
 غروب نمی کند چونکه آثار ممکنات فانی اند لابد که انوار آنها که تربیت ظاهر بدن  
 انسان بدان است آن نیز فانی خواهد بود بقاء سببه و صفات او تعالی باقی آن  
 لاجرم انوار آنها که تربیت باطن انسان بآن است آن نیز باقی خواهد بود  
 مقصود شیخ آنکه بدن و آثار یک بران مرتب است چونکه فانی است تربیت و  
 ترقی آن بگذار تربیت و ترقی روح خود را بده که او باقی است و فناء او شعری  
 که درین معرفت ذکر کرده اول آن این است ه

طلعت شمس من احب بلبل فاستصنات فالها من غروب  
 وخیل آسالا احب الافلین گودر این معنی شعری گفته اند ه

کمیل حقیقتک التي لم تکمل والجسم سعیر فی الخنیض الاسفل  
 انکمل الفانی و تترك باقیها هملا وانت با مسرة لم تحفل  
 فالجسم للنفس النفیسة الة مالم تحصله بها لم تحصل  
 یفتی ویبقی دائما فی غبطة اد شقوة وندامة لا تبخل  
 اعطیت جسمک خادما فخذ منه اتمک المفضول رقی الافضل

شَرَكٌ كَثِيفٌ أَنْتَ فِي أَحْبَالِهِ      مَا دَامَ يَمْكُنُكَ الْخَلَاصُ فَتَجَلِّ  
 مَنْ يَسْتَطِيعُ بَلُوخِ اعْلَى مَنْزِلِ      مَا بَالَهُ يَرْضَى بَادِي مَنْزِلِ  
 وَقِيلَ هَذَا الْمَعْنَى ۵

یا خادم الجسم که سعی لخدمت  
 اقبل علی النفس استکمل فضائلها  
 وتطلب الرجح مما فیہ خسران  
 فانت بالنفس لا بالجسم انسان

قوله ليغفف الم البلاء عليك علمك بانه سبحانه هو المبلي لك

فالذي واجهتك منه الاقدار هو الذي عودك حسن الاختياره  
 یعنی باید که سبک شود بردل تو ورود آفات چته آں که بدانی که مبتلا کنده  
 او تعالی است آں خدای که پیش آور و ترا قضا و قدر خود همان خدای است  
 که عطا فرموده است بتو اختیار نیک بدان که هر که دست رحمت او تعالی و  
 ربوبیت او و بندگی عبد پس لازم آید بر او صبر در ورود مصائب زیرا که مبتلی  
 بآن آن حکیم مهربان است که انواع احسان خود بتو عطا فرموده و بدان که در  
 این مصائب حکمتی باشد که ترا از ازاں خبری نیست کریمه و عسی ان تکر هوا  
 شیثا دهو خیر لکم و در معنای داسیخ علیکم نعمه ظاهراً  
 و باطنه گفته اند نعم ظاهری مطائب و نعم باطنی مصائب است ابوعلی  
 و قاق رضی الله عنده می فرماید که بدن من گرگین گشت در حمام در آمدم و آنجا  
 دیدم رصنا بر دم کشودند چنان نشنودد گشتم که بر زخمی را می بوسیدم چونکه بر دم  
 هیچ اثر آں زخمها نمانده بود - قوله من ظن انفكك لطفه عن قدره  
 فذلك لقصور نظره ۵ یعنی هر که گمان برد جدائی لطف او تعالی را  
 در ورود مقدرات او تعالی پس این گمان از قصور فکر اوست - بدانکه ورود  
 مصائب و آفات مکفرات ذنوب و مرضیات رب معبود است و بآن مصا

و امراض و آفات کہ لاحق حال بندہ می شوند می ریزند گناہان او و بلند  
 می کنند درجات او حکایات صالحین و احادیث سید المرسلین علیہ الصلوٰۃ و  
 السلام در این باب زیادہ از حیثہ تحریر وارد شدہ است پس لازم است بر بندہ  
 کہ صبر در مصائب کند و رضا بتقدیر او تعالیٰ دہد کہ صبر و تسلیم و رضا الرعا مال صانع  
 قلوب است و اعمال قلوب بہ نسبت اعمال جوارح چون نسبت مغز است بہ است  
 این جہتہ وارد شدہ است تحتی لیلۃ کفارۃ سنۃ نقل است کہ کسی از بندگان  
 او تعالیٰ شخصی را دید کہ بسبب جذام اعضائے او رختہ و چشمانش نابینا گشتہ  
 و او با وجود آن بمرض صرع گرفتار پس در حالت بیہوشی سر او را بر زانوئے خود ہما  
 و بر حالش گریہ آغاز کرد و از او تعالیٰ برائے او و دلگے عافیت می خواست کہ  
 او از بیہوشی بہوش آمد و شنید آنچہ آل شخص می گفت گفت کیست این فضولے  
 کہ در میان ما پروردگارم گفتگو می کند و اعتراض می کند بر خدائے من پرورد  
 نعمت او بر من بر چیز از من و بگنار مرا از عبد الواحد بن زید رضی روایت است کہ  
 بالبعضی از دوستان بطرف صحرا برائے سیر بر آیدیم بر فارس رسیدیم در کوپی  
 کہ آن جا یک شخصی را دیدیم کہ اعضائش را مرض جذام مقطوع کردہ از جراحا کر  
 ریم و خون می چکید گفتیم کہ اگر شبہر بصرہ درائی و علاج خود کنی بسوے آسمان  
 دید و گفت یا سیدی باقی ذنب سلطت ہو لاء علیٰ لیستخطون علیک  
 و یکس ہونک الی سیدی لک العتبی من ذلک الذنب استغفرت  
 منہ ولا اعود فیہ ابدًا اور وی گردان شد از میان پس بگذاشتیم اورا  
 و بگذاشتیم قوله لا یحاف علیک ان تلتبس الطریق علیک وانما  
 یحاف علیک من غلبۃ الہوی علیک یعنی خوف نیست بر توئے  
 سالک کہ راہ حق از تو گم خواہد شد مگر خوف این است کہ ترا ہوائے نفس

از راه برود - راه حق واضح و دلالت است و اول تعالیٰ خود متولی و نگهبان آن است آنچه خوف است بر سالک از غلبه هوا و هوس نفس اوست که نفس بر راه راست نمی رود تا که او را متراض بر تازیانه عبادات و ریاضات نکند بر

راه راست نخواهد رفت قوله سبحانه من سترت لخصیة

بظهور البشریة و ظهر بعظمة السن بویته فی اظهار العبودیة یعنی پاکی و بزرگی است آن خدای را عزوجل که پوشید سر خصوصیت خود را بظهور بشریت و ظاهر گشت به بزرگی ربوبیت در اظهار عبودیت عبارت این معرفت نوعی از پیچیدگی دارد که تا مل طلب و آن اینکه مراد از سر خصوصیت حقیقت معرفت است یعنی پوشیده است حقیقت معرفت خود بظهور

آثار بشریت در بتدگان خاص خود که از اولیاء او تعالیٰ بسبب طبع بشری افعالی صادر می شود که آن افعال گویا پوشش است آن امر را که در وهنگام آن بزرگان نهاده است و ظاهر شده است به بزرگی ربوبیت خود در ظاهر

کردن عبودیت این فقره ثانیه بیان فقره اول است قال فی لطائف المنن و لا بد للشمس من سحاب و للحساء من نقاب در اظهار عبودیت که از لوازم آن عجز و افتقار و ذل و انکسار است ظهور ربوبیت خود که قدرت و غنی و غرور

و استکبار است فرموده - قوله لا تطالب ربك بتأخیر مطلبك و

لکن طالب نفسك بتأخیر ادبك یعنی طلب کن پروردگار خود را بتأخیر اجابت مطلب تو مگر طلب کن نفس خود را بسوء ادب طلب - هرگاه

خواستی از حق تعالیٰ مطلبی را تاخیر شد در اجابت آن پس بدگمان مشو بر پروردگار خود زیرا که او تعالیٰ عده اجابت کرده است اما وقتی که خواهد و

نوعیکه خواهد چنانچه در معرفت اول کتاب گذشته لایکن تاخیر امداء لعیطاء

اے آخرہ و طاعت باید کرد و نفس خود را زیر آنکه طلب کرد چیز سے را که اراده او  
 تعالیٰ جل شانہ در دادن آن نبود۔ قوله متی جعلک فی الظاہر متشلا  
 لامرہ و سررقت فی الباطن الاستسلام لقدارہ فقد اعظم المقتد  
 علیک یعنی ہر گاہ ترا حق تعالیٰ در ظاہر استقامت شرع بخشید و در باطن  
 تسلیم مقدرات او بخشید پس بدان کہ تمام کروہر تو نعمت احسان۔ بدان  
 اے عزیز کہ در این راہ دو جناح است ظاہر و باطن کہ بغیر این دو جناح پیران  
 عالم قدس محال است جناح اول استقامت شرع شریف در ظاہر جناح  
 ثانی تسلیم و رضا بفرمان او در باطن ہر کہ این دو جناح بخشید پس تمام کروہر  
 او نعمت خود و فوق این مرتبہ نعمت و احسان نیست۔ قوله لیس کل من  
 ثبت تخصیصہ کمل تخلیصہ یعنی نیست ہر کہ ثابت شد تخصیص او  
 بمقام قرب کامل گشت خلاصی او از لوازم بشریت۔ مراد حضرت شیخ ازین  
 معرفت آنست کہ تخصیص مراتب قرب و سلوک و اعطاء مناصب کرامات  
 و خرق عادات سبب تخلیص او از لوازم بشریت بلکہ از لوازم خطوط نفوس  
 نیست۔ بدانکہ در کرامات او بیاہ قول مصطلح قوم است قولے آنکہ کرامات  
 نہایت مراتب کمال و غایت مناصب قرب و اتصال است و سبب  
 رجوع جاہد و جہان فاقد است و قولے آنکہ کرامات محض خدای و فریب  
 است کہ سالک را از ترقی بازمی دارد و با آن نشغود شدہ از مقصود و صلی  
 کہ تعبد است بازمی ماند و قولے آنکہ کرامات اگر نحو اہش عبد است از قبیل  
 ثانی است و اگر بہ تشریف او تعالیٰ است بغیر خواہش عبد از قبیل اول  
 است بدان کہ باب کرامات نہایت وسیع و حکایات کرامات بغایت رفیع  
 اما محققین صوفیہ بآن اعتنا نفرمودہ اند و مرکب آنرا بنظر تعظیم نمی بینند

و بر این کلمه اتفاق کرده اند که استقامت اعلیٰ درجه کرامت است قولہ  
 لا یتحقّر الورد الا جهول الورد یوجد فی الدار الاخرة والورد  
 ینطوی بانطواء هذه الدار واولی ما یعتق بہ ما لا یخلف وجودہ  
 الورد هو طالبہ منک والواردت تطلبہ منہ واین ما هو طالبہ  
 منک مما هو مطلبک منہ یعنی حقیر منی شمر و اوراد و وظائف  
 را مگر نادانی و ثمرات او را و کرامات و مقام قرب است موعود با آخرت است  
 و اوراد منتہی می شوند بانہائے این جهان و بہترین آن چه در شان او اعتنا  
 و کوشش کرده می شود آن چیز است کہ عوض ندارد و اوراد و وظائف بندگی او  
 تعالیٰ از تو میخواهد و کرامات تو از او می خواہی و کجاست مناسبت آن چه  
 تو میخواہی با آن چه او تعالیٰ آن را از تو می خواہد۔ درین معرفت حضرت شیخ  
 تحریر و تخریض می فرماید سالک را بدوام طاعات و عبادات و التزام  
 لازم بندگی و مجاہدات۔ دلیل آن دو وجه بیان فرمودند یکی آنکہ اعمال صالحہ  
 را وقت معین است و آن انفاس حیات فانی است و اگر وقت آن گذشت  
 باز در حیات ابدانان ہیچ نمی تواند بجا آورد زیرا کہ این جهان دار العمل و آخرت  
 دار الجزا است دوم اینکہ طاعات و بندگی او تعالیٰ از بندہ می خواہد و تالیج  
 آن بندہ انا و تعالیٰ می خواہد و در این شکی نیست کہ مطلوب او تعالیٰ  
 اعلیٰ و الزم است از مطلوب عبد حضرت ابو بکر عطار می گوید حاضر شدم  
 نزد حضرت جنید راضی اللہ عنہما و او مشغول نماز بود ہر گاہ مسجد میکرد  
 پایہائے خود جمع می آورد تا کہ روح از پایہایش بر آمد و پایہائے خود را  
 دراز کشیدہ آن اما سیدہ بودند کسی از حاضرین عرض کرد کہ این آماس  
 چیست گفت این نعمت او تعالیٰ است اللہ اکبر بازمیت نماز درست

کرد و در همان نماز روح مبارکش مفارقت جسم نمود بدان دستگاه باش  
 اے برادر مردان دین این قدر کوشش در بندگی میکردند و آن که بعض  
 متصوفه میگویند که اعمال تا وقت بدست آوردن قلب است بعد  
 ازان جوارح را کار نمیت و اعمد ربك حتى ياتيك اليقين مراد از تیز  
 اطمینان می گیرند پس این زندگی و الحاد است در دین و قلع ربقه عباد  
 است از گروان و از وساوس شیطان است بخانا الله وایا کرم عن  
 هذه الآفة رسول اکرم صلی الله علیه و سلم آن قدر در عباد  
 می ایستادند تا که هر دو پائے مبارکش آما سیدند و در مرض موت چونکه از  
 سکرات بهوش آمدند برائے نماز جماعت به مسجد تشریف می بردند و هر  
 دو دست خود بر شانهای دو اصحاب خود گذاشته از کمال ضعف  
 پایهای مبارکش کشیده می رفتند آیا او شانرا اطمینان حاصل  
 شده بود یا نه اگر بود پس این قدر تکلیف برائے چه و اگر نه پس کدام کس  
 را زیاده از و علیه الصلوة والسلام اطمینان و معرفت خواهد بود بلکه مراد  
 از یقین در کرمیه شریفه موت است فافهم قوله و سرود الامداد  
 بحسب الاستعداد و شروق الانوار علی حسب صفاء الاسرار  
 یعنی وارد شدن الطاق الهی بمقدار استعداد سالک است و ظهور  
 انوار الهی بمقدار صفائی قلب از ماسوی است - این هر دو جمله بیان  
 یک دیگر اند چونکه استعداد های سالکان متفاوت مخلوق شده و در  
 الطافات نیز بهمان تفاوت خواهد بود و همچنین ظهور انوار بر قلب سالک  
 بقدر خلاصی از رِق ماسوی الله تعالی است - قوله الخافل  
 اذا صبح ينظر ماذا يفعل والعاقل ينظر ماذا يفعل الله

بد ۵ یعنی نادان ہر گاہ کہ از خواب شب بیداری شود در این فکر کہ امروز چہ کار کند و  
 دانا در ان فکر است کہ امروز تقدیر الہی در حق ما چہ باشد۔ بدانکہ علماء را سخین و صلحا بہ  
 کاملین از حول و قوۃ و ارادۃ خود در گذشتہ تفویض امور با و تعالیٰ سبحانی کنند و  
 ارادہ خود بمرضیات او تعالیٰ می سپارند پس حق تعالیٰ بفضل خود متولی امور آنہا  
 کار نشان سر انجام می فرماید و هو متولی الصالحین و اہل ہوا و ہوس نادان آخرت  
 دانائے این جهان در سر انجامی امور خود مستغرق فکرات و خیالات می مانند و  
 بخیال خام بے خبر از تحریر تقدیر شیرازہ امور خود پیوند می کنند پس اگر بعضی امور  
 بنا بر اتفاق تدبیرش موافق تقدیر افتد بر عقل خود نماز ان گشتہ و ان سبب گمراہی  
 و مزید غفلت آدمی شود و اگر تدبیرش خلاف تقدیر افتد در لجاجت بجز غم و الم افتادہ  
 تہ راہ گریز و نہ پائے تنبیر حسرت دنیا و آخرت را مصداق می گردند و این جملہ غم و  
 الم کہ اورا می رسد از شامت نفس او است کہ تدبیر خود در خلاف تقدیر سنجید  
 پس بر عاقل لازم کہ خود را و جمیع امور دنیا و آخرت را با و تعالیٰ سپارد و تفویض  
 بمانک خود کند و ہر چہ بر سرش آید بہ تسلیم و رضا قبول کند کہ در این صورت رنگاری  
 از ہوم دنیا و آخرت است و این کہ گفتیم منلے استعمال اسباب نیست باوکل  
 زانوائے اشتر بہ بند۔ قولہ انما یستوحش العباد و الزہاد من کل شی  
 لغیبہم عن اللہ فی کل شی فلر شہد و کفے کل شی لم لیستوحشوا  
 من شیء ۵ یعنی وحشت پذیر می شوند زاهدان و عابدان از ہر چیز کہ خلاف طبع  
 او شان بینند سبب آن این کہ ملکہ حضور ندارند اگر می داشتند و او را در  
 ہر چیزی دیدند وحشت پذیر نمی گشتند۔ این معرفت حضرت شیخ مشیر مجلول و  
 تجتزی نیست چنانچہ استفاد از ظاہر لفاظی گردد و بلکہ مقصود و شان این است  
 کہ سما لکان راہ در نفی ماسومی می گویند کہ ماسومی از نظر نشان ہنوز مرتفع نگشتہ



وواصلان درگاش نفی چیزے می کنند کہ ماسوی از نظر ہمت شان برخواستہ  
 و نظر شان باو تعلقے دوختہ۔ قولہ امرک فی ہذہ الدار بالنظر فی مکونانہ  
 وسیکشف لک فی تلک الدار عن کمال ذاتہ یعنی امر فرمودہ است  
 ترا حق تعلقے بنظر اعتبار در مخلوقات او و ظاہر خواہد ساخت ترا در قیامت بعض  
 کمالات ذاتی خود۔ مقصود آن کہ حق تعلقے در این جہان امر فرمودہ است بنظر اعتبار  
 در مکونات قل النظر اماذا فی السموات والارض واز انجالیے بنحالیقت مالکیت  
 این بااید بر و این رویت بصیرت است و در آخرت بشرف رویت بصیرت  
 را مشرف خواہد ساخت قولہ علمہ منک انک لا تصبر عنہ فاشہدک  
 ما بر نہ ہندہ یعنی دانست او تعلقے کہ ترا شوق لقاء او است سبحانہ پس ظاہر  
 کرد ترا آثار قدرت خود۔ این معرفت تتمہ معرفت اول است یعنی ہر گاہ اشتیاق  
 بننگان خود بدیدار خود دید امر فرمود بدین او در پردہ مکونات و عجائب مخلوقات  
 و دیدار حقیقی را موقوف بردار بجز نمود۔ قولہ لما علم الحق منک وجود الملئ  
 لوتک الطاعات و علم ما فیک من وجود الشرح فخرها علیک فی  
 بعض الاوقات لیکون همک اقامۃ الصلوۃ لا وجود الصلوۃ فاکل فاعلم  
 مصطلح مقیم ہ یعنی ہر گاہ دانست او تعلقے سستی و سامت تو انواع مختلف  
 کرد طاعات را و ہر گاہ دانست در تو حرص بہاں مقرر کرد برائے ادائے آن  
 اوقات معینہ برائے اینکه باشد مطلب تو از نماز برپا کردن نماز نہ صورت نماز  
 زیرا کہ نیست ہر نماز گزار برپا کنندہ آن۔ در این معرفت حضرت شیخ امر را غامضہ  
 بیان فرمود و آن اینکه طاعات را مختلف انواع آفرید نماز را صورتے و روزہ را  
 صورت دیگر زکوٰۃ را صورتے و حج را صورت دیگر و علیٰ ہذا القیاس مقصود ازین  
 تنوع آنکہ عامل طاعت در سامت و سستی نیفتد کہ ہر لون را طعم علیحدہ است

و اگر طاعات بر یک نوع بودی ہر آئینہ عامل آن در سامت و توانے ازل شدی  
 دوم اینکه ہر گاہ او تعالیٰ حرص بندہ بر فعل طاعات دید آن را موقت باوقات  
 مخصوصہ گردانید برائے نماز پنج وقت در شبانہ روز مقرر فرمود و برائے صیام  
 در سال یک ماہ و پچہنیں برائے زکوٰۃ و برائے حج در عمر یک بار بجهت آنکہ مقصد  
 او تعالیٰ از نماز ہر پا کردن نماز است با آداب ظاہری و باطنی آداب ظاہری  
 طہارت بدن و ثیاب و مکان و ترتیل قرأت و اطمینان در ادائے ارکان وغیرہ  
 و آداب باطنی طہارت قلب از غطرہ ماسوی اللہ تعالیٰ و کمال استکانت و خشوع  
 بدرگاہ او تعالیٰ و تدبیر در معنائے قرأت وغیرہ و اگر برائے نماز وقتی سینین بودی  
 و ہر گاہ کہ خواستی کردی مراعات این آداب بجا نیامدی۔ بدان اسے عزیز ہر جا کہ  
 در قرآن کریم امر بتماز آمدہ لفظ اقامت باو شامل است اقامت الصلوٰۃ و اقیموا  
 الصلوٰۃ و اقام الصلوٰۃ و یقیمون الصلوٰۃ وغیرہ ہر جا کہ نگوشتن بخیراں  
 آمدہ آن لفظ اقامت آنجا شامل نیست چون فریل للمصلین الذین  
 هم عن صلواتہم ساهون پس مقصود از نماز ادائے نماز است خواندن  
 صورت نماز۔ قولہ الصلوٰۃ طہرۃ للقلوب من ادناس الذنوب ہ یعنی  
 نماز پاکی دلہا است از چرک ہائے گناہاں۔ در حدیث شریف وارد است  
 انما مثل الصلوٰۃ کمثل نھر عذب یمر بباب احد کہ یقتحم فیہ  
 کل یوم خمس مر اعنت فما ترون ذلك ایبتی من درندہ شیئاً  
 قولہ واستفتاح لباب الغیوب ہ یعنی نماز کلید است برائے روانہ ہر  
 زیرا کہ دلہا ہر گاہ بمرکت ادائے نماز مصفی می شوند ہر آئینہ اشراق انوار ہر  
 دران منعکس می گردد۔ قولہ الصلوة محل المنجات ہ یعنی نماز جائے  
 منجات و نیاز بندہ است با پروردگار خود۔ زیرا کہ در نماز دعا و ثنا و تسبیح و

تقدیس او تعالیٰ است و جائے طلب صراط مستقیم و جائے پناہ خواہستن از  
عذاب عظیم است۔ قولہ و معدن المصافات یعنی نماز محل صفائی دل  
است۔ ہر گاہ مصلیٰ بحضور ادائے نماز کند جمیع غم و الم دنیا از دلش می رود و  
تعلقات ماسوائے اللہ تعالیٰ کہ بمنزل زنگ است از دل مصلیٰ رائل میگردد  
قولہ تنسح فیہا میادین الاسرارہ یعنی در نماز فراخ می شوند میدان ہائے  
اسرار۔ اسرار الہی کہ بر قلب سالک وارد می شوند و بسبب شغول محل ظہور  
آں نمی شود در نماز کہ آں مشغول بر طرف می شود اسرار و انوار جلوہ گرمی گردند۔  
قولہ و تشرق فیہا شوارق الانوارہ یعنی ظاہری شود در نماز معان الواد  
چونکہ معنای این شش جملہ ہم مقارب است و حضرت شیخ ابن جمیل را از  
فوائد نماز شمرد پس معلوم شد کہ مراد از ادائے نماز حصول این جملہ ہا است  
نہ صورت نماز و بطریق مفہوم مخالف اشارہ است کہ اگر کسی را در ادائے  
نماز این حقائق دست زد دہند نماز او را صورت است بغیر حقیقت و حسد  
بغیر روح در معرفت سابق فرمودہ بود لیکن ہمک اقامۃ الصلوٰۃ لا وجود  
الصلوٰۃ گویا کہے سوال کرد کہ حقیقت و اقامت صلوٰۃ چیست در جواب فرمود  
حقیقت صلوٰۃ حصول این جملہ ہا است۔ در حدیث شریف وارد است  
اعبد الله كأنك تراه فان لم تكن تراه فانه يراك۔ و ازین وجہ سرور  
عالیان صلے اللہ علیہ وسلم فرمود و قرآن عینی فی الصلوٰۃ و چراقرہ  
عین بندہ در نماز نباشد کہ لقاء پروردگار خود نور بصیرت می کند و دیدن  
محبوب مرحب را روشنی چشم و خشود می دل است۔ قولہ علمہ وجود  
الضعف منك فقلل اعداها و علمہ احتیاجك الی فضلہ فكثر  
امدادها یعنی دانست پروردگار تو ضعف تو پس کم کرد عدد نماز را و

دانست بسیاری احتیاج تو بلیطف او تعالیٰ پس بسیار کرد و ثواب آن -  
 در حدیث اسراء واقع است که نماز در اول ولادت پنجاه نماز در یک روز حکم  
 شد باز به ترویج حضرت موسیٰ علی نبینا وعلیه الصلوٰۃ والسلام دفعه بدفعه کم شده  
 که عدد نماز پنجاه رسید و ثواب آن همان پنجاه است لان الحسنة بعشر  
 امثالها و همین است مقصود حضرت شیخ که بسبب ضعف تو عدد نماز کم  
 کرد و بسبب کثرت احتیاج تو بکثرت ثواب آن زیاد ساخت و هذا من  
 کمال احسانه علینا. قوله متى طلبت عوضا علی عمل طوبیت بوجود  
 الصدق فیه و یکفی المرید وجدان البتلامة یعنی هرگاه خواهی  
 عوض عمل خود خواهی استمداد شود از تو صدق و اخلاص در این عمل و کافی است  
 آن شخص را خلاصی بسلامت حضرت شیخ این معناراً مکرر در معارف خود  
 بیان می فرماید و حقیقت همین است که بغیر فضل او تعالیٰ نجات محال است  
 و آن کس که بر عمل خود جزا خواهد حق تعالیٰ از او دران عمل اخلاص خواهد و کجا  
 است اخلاص که او طالب جزا است از این جهت بزرگان فرموده اند که اعما  
 میان بطلب عفو زیاد تر محتاج اند از طلب قبول پس در این صورت که تو  
 جزا خواهی داد تعالیٰ اخلاص خواهد اگر رأسا بر این خلاصی یا بد که لاله و لا علیه  
 پس این نهایت غنیمت است بزرگ او. قوله لا تطلب عوضا علی  
 عمل لست له فاعلا یکفی من الجزاء لک علی العمل ان کان له  
 قابلا یعنی مطلب جزا عمل خود که تو فاعل آن نباشی کافی است ترا در جزا  
 عمل این که عمل تو قابل قبول درگاه او گشت. چونکه بحکم و الله خلقکم و  
 ما تعملون خالق افعال عباد و موجد آن او تعالیٰ است پس ترانمی رسد که  
 جزا خواهی بر عملی که تو فاعل آن نباشی اگر عمل تو لائق قبول او تعالیٰ گشت این

نہایت شرف و غایت احسان اوست تعالیٰ و تقدس۔ قولہ اذا اراد  
 ان يظهر فضله عليك خلق دنس اليك ۵ یعنی ہر گاہ او تعالیٰ خواہد  
 کہ فضل خود بر تو ظاہر کر داند تخلیق عملی می کند و آن عمل را نسبت تو می کند۔  
 ہر گاہ بندہ عمل خیر کند و داند کہ این عمل او تعالیٰ آفرید و مقرر توفیق آن او داد  
 آن عمل قبول می گردد و اگر بندہ آن عمل را منسوب بخود کند آن عمل از درجہ  
 اجابت دور می افتد قال سهل النسبى رضى الله تعالى عنه اذا عمل  
 العبد حسنة وقال يارب انت بفضلك استعملت وانت اعنت  
 قال الله يا عبيدى انت اطعت وانت تقربت و اذا قال انا عملت و  
 انا تقربت اعرض الله تعالى عنه و قال يا عبيدى انا وفقت و انا  
 اعنت و اذا عمل سيئته و قال يارب انت قد صرت غضب المولى  
 و قال يا عبيدى بل انت اساءت و جهلت و اذا قال رب انا ظلمت  
 نفسى اقبل المولى و قال يا عبيدى انا قضيت و انا قدرت و قد  
 غفرت۔ قولہ لا نہایتہ لمدانك ان اسرجعك اليك و لا تفرغ  
 مدائحك ان اظہر وجودہ عليك ۵ یعنی بدی تر نہایت نیست اگر ترا  
 منسوب باعمال خود کند نہایت ندارد خوبی تو اگر ظاہر ساخت احسان خود  
 بر تو۔ اگر بندہ را نسبت بہ اعمالش کرد و رویش بسوئے نفس او داد پس این  
 نشان راندن اوست از دگامش کہ از ظلم و جہول بجز ظلم و جہول دیگر چہ آید  
 و اگر او را نسبت بخود کرد و متکفل امور او لطف خود فرمود پس مدائح او را نہتہا  
 نخواہد بود۔ قولہ کن با و صاف ربوبية متعلقاً و با و صاف عبوديتك  
 متحققاً یعنی با و صاف ربوبیت او تعالیٰ متعلق شوو با و صاف عبودیت  
 خود متحقق۔ یعنی وجود و لوازم وجود جملہ را عاریت شمردن وجود و عزت و بقا و

قدرت و غنی و تمای اوصاف خود را از اوصاف او تعالی دان و این اوقات  
 متحقق شود کہ خود را بندہ ناپسند دانی قوله منعک ان تدعی مالیس لک  
 مما للخلوقین ا فی سبج لک ان تدعی وصفہ و هو رب العلمین ہ  
 یعنی منع فرمود ترا از دعوی کردن بر آن چیز کہ دیگر مردم را است آیا جائز میشود  
 مزتر کہ دعوی کنی وصف او تعالی را و حال آنکہ او پروردگار عالم است۔ این  
 معرفت حضرت شیخ اصل مطالب کتاب و غایت مقصود اول الباب  
 است مقصود ازین اینکہ بندہ را منی مزد کہ در ملک غیر تصرف کند چونکہ در  
 ملک مخلوقین تصرف و دعوی جائز نیست چطور جائز می شود ترا کہ شرکت  
 در صفات باری تعالی کنی یعنی جمیع صفات بعد و حقیقت خالق او را است  
 و ملک او است پس دعوی صفاتی از او برائے خود دخول در ربوبیت شرک  
 طریقت است و بعد بیچارہ سراسر معیوب است خوش گفته است در عربی  
 اذا قلت ما اذنت قالت مجيبة وجودک ذنب لا یقاس بہ ذنب  
 نقل شیخ ابو یزید بسطامی رضی اللہ عنہ مشہور است و آن اینکہ بچھی بن  
 معاذ اورا شبے دیدار اول شب تا قریب صبح بر آنگشتان پائے اسنادہ و  
 پائندہ ہائے آل بالا کردہ و رخ زاب سینہ چسپا نییدہ و چشم خود را بر محل سجود  
 بستہ قریب صبح سجود طویلہ کردہ بعد از آن فرمود الہی کسانے ترا طلب کرد  
 آنہارا قوت رفتار بر دے آب و پریدن بر ہوادادی پس باں رضی شد  
 و من پناہ می خواہم بنوازان و کسانے طلب کرد ترا طی زمین کرامت کردی  
 دادی تاکہ بیت و ہفت قسم کرامت بیان کردنا گاہ نظرش بر من افتاد  
 گفت بچھی ہستی گفتم بلے گفت کے آدمی میں جا گفتم وقتے گذشتہ پس  
 خاموش شد گفتم اے شیخ چیزے بیان فرما مرگفت چیزے برے صلح

"اگر کسی را چاہی کہ اس کے لئے راجحان دادی و کسانے ترا زمان کسانے ترا چاہی پناہ  
 من پناہ می خواہم بنوازان و کسانے طلب کرد ترا طی زمین کرامت کردی  
 دادی تاکہ بیت و ہفت قسم کرامت بیان کردنا گاہ نظرش بر من افتاد  
 گفت بچھی ہستی گفتم بلے گفت کے آدمی میں جا گفتم وقتے گذشتہ پس  
 خاموش شد گفتم اے شیخ چیزے بیان فرما مرگفت چیزے برے صلح

تومی گویم مرا بر عجائب ملکوت سموات والارض از عرش الی ماتحت الشری  
 و جنت ہا و انواع لیم آن گذرداد باز گفت ازین چه چیز پسند کردی ہر چه  
 خواہی بگو گفتم از این عجائب ہیچ چیز پسند من نشد کہ آن را از تو خواہم  
 گفت تو خاص بندہ مانی عبادت من برائے من کردی با خلاص چنیں  
 و چنان ترا خواہم داد سچی بن معاذ گوید عرض کردم اے شیخ چرا معرفت  
 او نخواستی کہ ترا در خواستن اختیار داد پس بخصب شد شیخ و برین نعرہ  
 زد و گفت از سبب غیرت من بر او خوش تدارم کہ معرفت او سوائی ذات  
 پاک اورا باشد۔ قوله کیف تحرق لك العوائد دانت له تحرق  
من نفسك العوائد یعنی چطور ترا کرامت خرق عادات وادہ شود و  
 حال آنکہ تو در وجود خود از عادات ہائے خود نہ برآمدہ مثل مشہور من خرق  
 عادات خرق لہ عاداتہ تاکہ بندہ از عوائد و عادات نفس خود نہ برآمدہ  
 خرق عادات و کرامات اورا دادہ نمی شوند یعنی تاکہ نفس انسان مشغوف  
 شہوات معمولی خود است از لوازم بشریت امید خرق عادات داشتن  
 سفاہت است نقل است ابو العباس گوید پرسیدم از شیخ خود ابو القاسم  
 بن روہیل رحمہما اللہ تعالیٰ مرا چنیے بیان فرما کہ تفریح غم ازال شود  
 گفت در ایام طلب کسے را بن ستودند بر بعض از سوا حل سحر کہ آنرا ابی انخیا  
 می گفتند رفتم یا فتم اورا بر ساحل بحر سلام کردم جواب داد نشستم  
 نہ او تکلم کرد نہ من کہ وقت نماز رسید چند نفری از اطراف پیدا شدند و او  
 را امام کردند نماز خواندیم متفرق شدند و کسی با کسی چیزے نگفت شیخ  
 بر جائے خود نشسته بود من ہم نشسته تاکہ وقت نماز آمد باز جماعہ حاضر  
 شدند و نماز جماعت خواندند و متفرق شدند بغیر تکلم تاکہ وقت عصر آمد بان

جماعہ حاضر شدند و بعد نماز تا مغرب گفتگو در میان خود در باب میرالحمین  
و معارفہم کردند و مغرب خواندند۔ روز بہین نوع گذشت در دل آمد کہ از  
مسئدہ شیخ را پرسم عرض کردم کہ از مسئدہ می پرستم گفت پرس اما قوم درین  
بنظر مکر وہ مگر ایستند گفتم اے شیخ کدام وقت میداند مرید کہ من مرید  
جواب نداد و روز گردان شد روز دوم ہم پرسیدم جواب نداد سوم روز مرا  
گفت اے نادان چنین لگو شاید تو از اول قدم مریدی پرستی کہ می گذارد  
در این راه گفتم آری گفت کہ چهار خصالت در او پیدا می شود طی زین  
کہ زمین را در یک قدم طی کند و بر آب برود و از غیب بخورد و در غایش  
مردود نباشد پس در این وقت گفته می شود کہ او قابل مریدی شد و آنچه  
تو پرسیدی پس اگر بداند کہ من مریدم ساقط می شود نام او از دفتر مریدان

قولہ ما الشان وجود الطلب اما الشان ان ترزق حسن الادب ہ  
یعنی شان مرید نیست خواستن بلکہ لائق شان مریدان است کہ طریقہ  
ادب را نگاہ دارد۔ بدان کہ نزد مکمل محققین خواستی چیزے را از او  
داخل شود ادب می دانند و تفویض کلی با و تعالیٰ می نمایند۔ قولہ ما  
طلب لك شیء مثل الاضطرار ولا اسرع بالمواہب الیك  
مثل الذلۃ والافتقار ہ یعنی نخواسته است او تعالیٰ برائے تو هیچ  
چیز بہتر از مسکنت و نہ چاہب تر عنایات او تعالیٰ بسوائے تو مثل عجز و  
انکسار مقصود حضرت شیخ در این معرفت آن کہ سالک را بہتر از اضطرار  
و عاجزی دیگر چیزے نیست و ذلۃ و افتقار لطائف و مواہب او تعالیٰ را  
بخود می کشند۔ خاصیت اضطرار قبول کردن دعائے مضطر است قولہ تعالیٰ  
امن یجیب المضطر اذا دعاه و یكشف السوء و اضطرار ترزق



دعوت خودی است یعنی از قول و قوت و طاقت خود دوری جوید و به دل و  
افتقار و عاجزی و انکسار خود را با وسپاردین است حاصل معنای عبارت  
قوم در این مقام فافهم نصرت بعد ذلت است و لقد نصرکم الله

ببدرس وانتم اذلتہ قولہ لوانک لا تصل الیہ الا بعد فناء متادیک  
وهو دعاء دیک لم تصل الیہ ابداً ولكن اذا اراد ان یوصلک  
الیہ غطی وصقک بوصفہ و نعتک بنعتہ فوصلک الیہ بما  
منہ الیک لا بما منک الیہ یعنی اگر تو نہ سعی و توکل کنی مگر پس از  
نفی بدی ہائے تو و محو اعدائے تو کا ہی باو نخواہی رسید مگر اگر او خواہد  
کہ ترا واصل کند می پوشد اوصاف تو در اوصاف خود پس می رساند  
ترا بخود بدانکہ از او تو رسیدن بدانکہ از تو باو رسید تفصیل این جمال  
آنکہ بنده ہر چند بمقام اعلیٰ رسد حدوث و امکان و لوازم آن صفت  
ذاتے اوست و ما بالذات لا ینفک عن الذات پس اگر سالک خواہد کہ  
من بن فناء نقائص خود و انتفائے دعوائے ہائے خود باو خواہم رسید  
این خیال محال را باید کہ از دل دور کند کہ این خواہش خود سنگ راہ این  
منزل است ہر کہ وصول خواہد وصول نیابد۔ این دولت بخواستن نیست  
این سعادت بزور بازو نیست تا نہ بخت خدائے بخشندہ

مگر اگر ادتعالی خواہد کہ ترا بخود راہی دہد اوصاف ناقصہ ترا باوصاف  
کاملہ خودی پوشاند کار خودی کند نیک نام ترا در حدیث قدسی وارد است  
ما نزال العبد یتقرّب الیّ بالنوافل حتیّ اّحبتہ فاذا احببتہ  
كنت سمعہ الذی یسمع بہ و بصرہ الذی یبصر بہ و یدہ الذی  
یبطش بہا و رجلہ الذی یمشی علیہا و عند ذلک لا تكون لہ

ارادة دلا اختيالا اما اختاره له مولا - قوله لولا جميل ستره  
 له يكن عمل اهل لا مقبول ۵ يعني اگر نمی بود پرده پوشی او تعالی  
 هیچ عمل لائق قبول درگاهش نمی گشت . چونکه بنده با بطبع جعل خود  
 خشنود و نظرش بر خود است که نسبت عمل بخود می کند و بعضی را نظر مقصود  
 بر محابد خلق می شود و این شرک خفی است قاصد در بندگی او سحی بن معاذ  
 فرموده مسکین ابن آدم جسمه معیوب و قلبه معیوب میرید  
 ان یخرج من معیوبین عملا بلا عیب . پس اگر او پرده پوشی عیوب  
 نکند هیچ گاه عمل قابل قبول نخواهد شد . قوله انت الی حمله اذا  
 اطعته احوج منک الی حمله اذا عصیته ۵ یعنی تو بسوئے  
 بخشیدن او در طاعت زیاده محتاج تری از بخشیدن او در حال  
 معصیت . بنده در وقت طاعت نظر بر خود و عمل خود دارد و آنرا پسند  
 می دارد و این معنا خلاف غیرت حضرت احدیت است و در وقت  
 معصیت شرمنده و ذلیل است و این معنی مقصود از عبداست در  
 حضور مولای خود پس علم او تعالی را احتیاج در وقت طاعت زیاد  
 از وقت معصیت است قال ابویزید رضی الله تعالی عنه توبة  
 المعصية واحدة وتوبة الطاعة الف توبة - قوله الستر علی  
 قسین ستر عن المعصية و ستر فیها فالعامة یطلبون  
 من الله تعالی الستر فیها خشية سقوط مرتبتهم عند الخلق  
 و الخاصة یطلبون من الله تعالی الستر عنها خشية سقوط  
 من نظر الملك الحق ۵ یعنی پرده پوشی حق تعالی بر او قسم است  
 پرده پوشی از گناه است و پرده پوشی است در گناه پس عامه مردم

ادا و تعالی می خواهند پرده پوشی در گناه از خوف آن که اگر کسی آن را  
 بیند هر آینه کم خواهد شد منزلت مادر نظر او و خواص می خواهند پرده پوشی  
 از گناه از خوف آنکه کم خواهد شد منزلت مادر نظر او و ثعلبی جلشانه عیون متفق  
 که تصنع در عبادات می کنند و تزیین خود را در نظر خلق و از خدای خواهند پرده  
 پوشی در گناه تا که خلق را اطلاق گناه و معاصی او نشود که می بیستخفون من  
 الناس ولا یتخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون ما لایرضی  
 من القول راوی عدی بن حاتم رضی الله عنه عن رسول الله  
 صلی الله علیه و سلم انه قال یوم القیمة بناس الی الجنة  
 حتی اذا دروا منها و نظر و الیهما و استنشفوا ریحها و ما اعد  
 الله لاهلها نود و ان اصرقو هدم عنها فلا نصیب لهم فیها قال  
 فیرجعون بحسرة ما رجح الادلون بمثلها فیقولون یا ربنا لو  
 ادخلتنا النار قبل ان ترینا ما اریتنا من ثوابك و ما اعدت  
 فیها لا ولیاءك كان اھون علینا قال ذلك ارددت بكم كنتم  
 اذا خلوتكم با سرتمونی بالعظا ثم اذا القیتم الناس لقیتموهم  
 مخبئین تراءون الناس بخلاف ما تعطونی من قلوبكم هبتم  
 الناس و لم تقابونی الی آخر الحدیث قال ابن عباس رضی الله  
 تعالی عنهما قوله تعالی یعلم خائفة الاعین و ما تخفی الصد  
 هو الرجل تمزیه المرأة فی القوم فیریهم انه یغضب بصره عنها  
 و یرد انه یطلع علی عورتها و یقدر علیها - این احوال اکثر گناه  
 هواد هوس است خصوصاً کسانی که بر خود جائز صلاحی درست کرده اند  
 و کسانی که بندگان خاص الهی اند و از شر نفس رسته اند آنهاست از گناه

می خواهند که در حضور ملک جبار شرمندہ نشوند و بہ مرح و ذم مردم کاری ندارند  
 قوله من اکر ملک انما اکر من فیک جمیل سترہ فالحمد لمن سترک  
 لیس الحمد لمن اکر ملک و مشکرتک یعنی ہر کہ ترا تعظیم کرد و در حقیقت  
 تعظیم تو پرودہ پوشی او تعالیٰ کرد پس ثنا آں راست کہ پرودہ پوشی تو کرد  
 نہ آنرا کہ تعظیم تو کرد۔ ہاں کہ تعظیم خلق بنی است بر ستر جمیل او تعالیٰ سبحانہ  
 ترا و اگر حصہ از قبائح تو کہ او تعالیٰ را ظاہر است بر خلق ظاہر کند کسے تعظیم  
 تو نخواہد کرد بلکہ در پابست خواہند کوشید پس ترا باید کہ در وقت تعظیم خلق  
 مشر حق بجا آری و از کردہ خود پیشمان و شرمندہ باشی نہ ایچکہ بآن منرد  
 شدہ خود را چیزے دانی و استحقاق تعظیم برائے نفس خود تصور کنی۔ قوله  
 ما صحبتک الا من صحبتک و هو بعیبک علیہم و لیس ذلک الا  
 مولاک الکریم خیر من تصحب من یطیبک لا لشیئی یعود منک  
 الیہ یعنی صحبت بانو نکرده است مگر آنکہ با وجود علم او بر عیوب تو صاحب  
 تو گشتہ و آن نیست مگر پروردگار کریم تو و بہترین اصحاب آنست کہ ترا خواہد  
 نہ بجنبہ نفعی کہ از طرف تو با و عائد گردد پس مرہون احسان چنین مولائے کریم  
 کہ عیوب ترا دیدہ دانستہ با و جوہ آن با تو پیوند صحبت نگشتہ و بہترین  
 اصحاب آنکہ او را غرضی در خیر تو نباشد و آن نیز ہماں مولائے کریم است  
 قوله لو اشرق قلبک نور الیقین لرایت الاخرة اقرب الیک من  
 ان ترحل الیہا و لرایت محاسن اللدنیاء قد ظہرت کسفة الفناء  
 علیہا یعنی اگر ظاہر شود بر تو نور یقین البتہ می بینی آخرت را نزدیکتر  
 از اینکہ تو بسوئے او سفر کنی و می بینی نعمتہائے دنیا را کہ ظاہر شدہ است  
 بروے تاریکی فناء بدانکہ نور یقین نورے است کہ حصول او تیز حق و

باطل و فانی و باقی و حسن و قبح است یا علی ما ہی علیہ کرده بتوانے چونکہ  
 دنیا باطل و لہو و لعب است و صورت بے معنی و متاع قریب الفنا است بطلان  
 و فناء دنیا و حقیقت عقبی و قوام و دوام آن و قرب آن بحکم کل ما هو آیت  
 قریب بہ برکت نور الیقین بحق الیقین دانی روایت کرده اس بن مالک  
 رضی اللہ تعالیٰ عنہ کہ ملا فی شد جوئے از انصار حارثہ نام مر حضرت رسالت پنا  
 را صلے اللہ علیہ وسلم فرمود کیف اصبحت یا حارثہ قال اصبحت مؤمنا باللہ  
 حقاً قال انظر ما تقول فان لكل قول حقیقة فقال یا رسول اللہ عز  
 نفسی عن الدنیا فاسهرت لیلی و اظلمت نهاری دکافی بحر شربی  
 بارئاً دکافی انظر الی اهل الجنة یتنرون فیہا دکافی انظر الی  
 اهل النار یتعاوون فیہا فقال ابصرت فالزم عبدُ نور اللہ الایمان  
 فی قلبہ قال یا رسول اللہ ادع اللہ لی بالشہادة فدعا رسول  
 اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فتودی یوما فی الخیل یا خیل اللہ ارجی  
 فكان اول فارس من ركب و اول فارس من استشهد فبلغ امه ذلك  
 فجاءت الی رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم فقالت یا رسول اللہ  
 صلے اللہ علیہ وسلم اخبرنی عن ابني حارثة فان يك في الجنة  
 فلن ابكي ولن اجزع دان يك غير ذلك بكيت ما عشت في الدنيا  
 فقال صلے اللہ علیہ وسلم یا ام حارثة انما لیست بجنة ولكنها  
 الجنة فی جنان و حارثة فی الفردوس الاعلیٰ فرجعت و هی تضحك  
 و تقول بخ بخ لك یا حارثة . قوله ما تحبک عن اللہ وجود محبوب  
 معه ولكن تحبک عنہ توهم وجود معه یعنی محبوب نکرده است  
 ترازا و تعالیٰ وجود کدام موجودی مگر محبوب کرده است ترازا و تعالیٰ خیا

موجودی با او - بدانکه قبل ازین در اول کتاب مکرر گزشت که دنیا را اگر چه وجودی  
 است وجود ظلی است و در تحقیقت عدم است که شکل وجود ظاهری شده پس حجج آنکه  
 در تحقیقت وجودی نیست پس حجاب عیب چه چیز خواهد بود آری آن عدم که تعبیر  
 از آن بطل کرده می شود و در خیال او آن چیزی است آن خیال او را حجاب  
 است پس چنانچه سایه درختی در آب منع مرور کشتی بمانی تو اندک شده همین  
 استعمال متاع دنیا اهل انهدرا از سیرالے اللد مانع نمی تواند گشت و آنکه  
 سایه راستد راه دانسته و از سلوک محرومی ماند شامت خیال باطل او دست  
 قوله لولا ظهور فی المکنونات ما دقح علیها وجود ابصار و غیبت  
 صفاته اضحلت مکوناته یعنی اگر نمی بود ظهور او تعالی در مخلوقات  
 واقع نمی شد بر مخلوق وجود دیدن زیرا که اگر ظاهر می گشت صفات او تعالی  
 نابودی گشت مخلوق او - در این عبارت نوعی اغلاق است حاصل معنی  
 اینکه مخلوقات او که در دیدن می آیند بسبب ظهور نور وجود او است و در آن که  
 سایه فرغ اصل است و آفتاب که در آینه و آب صاف دیده می شود کس  
 آفتاب حقیقی است اگر آن نمی بود نظر کس بر آن نمی افتاد دیده باشی که در  
 شعاع آفتاب که از روزن خانه می افتد ذرات بے حساب زیرو بالامی روند  
 چونکه از خط شعاعی بر طرف می شوند در سایه معدوم میگردند که در نظر نمی  
 آیند و با وجود این ظهور اگر صفات او تعالی بکلی بر آن عدمیات جلوه گر گردد  
 متلاشی و پراکنده و نابودی گردند فلما تجلی سربته للجبل جعله دکا  
 و ختر موسی صعقا. قوله اظهر کل شیئی لانه الباطن و لوی وجود  
 کل شیئی لانه الظاهر یعنی ظاهرا ساخت هر چیزی را که او تعالی باطن  
 است و مخفی ساخت وجود هر چیزی را که او تعالی ظاهرا است بدانکه ظاهرو

باطن هر دو از اسماء الهی اند جلشانه پس مقتضای اسم الباطن آنکه باطن او  
 و بس و ماسوی ظاهر است و مقتضای اسم الظاهر آنکه ظاهر او است و بس و  
 ماسوی باطن است یعنی در هر صفتی که جلوه گری شود همان صفت در حقیقی  
 است و ماسوای او بطریق ظلیت در عکس او ظاهر میگردد. قوله اباح لك

ان تنظرها فی السموات وما اذن لك ان تفتح مع ذوات المكنونات

قل انظر واما ذانی السموات فتح لك باب الفهم ولم یقل انظر واما

السموات لثلاً بیدالك علی وجود الاجرام دینی اجالت داده است ترا و

تعالی که نظر کنی آنرا که در مخلوقات است و اجازت نداده است که دیدن تو مختصر

بر صورت کمونات باشد قل انظر واما ذانی السموات کشاده است بر تو در

فهم در لفظ فی و نفی و انظر و السموات تاکه دلالت نشود ترا بر وجود اجسام.

چونکه عالم جمله دال است بر وحدانیت او تعالی و مصنوعات دال اند بر صنایع

قدیم حکیم پس باید که نظر تو مختصر بر صورت مخلوق نشود و در عجایب تکون آن و

نمانی بلکه باید که خالق آنرا دران بینی در کریمه ما ذانی السموات اشاره است

باین مدعا یعنی بنظر تدبیر نظر کنید در آنچه در آسمانها است از دلالت آنرا بر

موتور و مصنوع بدیع بر صنایع حکیم مقصود و پند آسمان و زمین نیست مقصود

دلالت اجرام است بر خالق آن و فی کل شیئی له آیه تدل علی انه واحد

قوله الاکوان ثابتة باثباته و محووة باحدیة ذاته یعنی کمونات

ثابت است باثبات او تعالی و نابود است به نسبت یگانگی ذات مقدس او

تعالی چونکه عالم عدم است اما باثبات او تعالی وجود ظلی پیدا کرده است

که قابل خطاب گشته و در مقابل احدیت او تعالی نابود و محو است زیرا که

صفت احدیت اثنینیت را قبول نمی کند اگر کمونات را وجود حقیقی بودی

صفت احدیت بر او تعالی صادق گشتی و اذ لیس فلیس و رطائف المنن  
حضرت مصنف اشعار خوب در این معنی فرموده است بنام کسی که مستی بحسن  
بود. شاعر

حسن بان تدع الوجود با سره حسن فلا یشغلك عنه شاغل  
و لمن فهمت لتعلمت یا نه لا ترک الالذی هو حاصل  
ومتی شهدت سواه فاعلم انه من وهك الالذی و قلبك ذهل  
حسب الاله فهمی ده لوجوده والله یعلم ما یقول القائل  
و لقد اشرت الی الصریح من الجحدك دلت علیه ان فهمت دلائل  
و حدیث كان و لیس شیء غیره یقتضی به الا ان اللیب العاقل  
لا غیر و ان لا نسبة مثبتة لیدام ذو ترک و یحمد فاعل

قولہ الناس یمدحونک لما یظنونہ فیک فکن انت ذامًا لنفسک  
لما لعلمہ منها ما یعنی خلق تو صیغ تو می کنند بسبب گمان آنکه ترا نیک  
می پندارند پس باید که تو نفس خود را بددانی که تو میدانی آنچه او کرده است  
ظن نیک خلق در تو گمان است و دانستن تو اعمال ناشائسته خود را یقین  
است و گمان مصادم یقین نمی تواند شد پس بمدح کسان خشود شدن سفا  
است عارفان گفته اند اگر ترا گویند نیک مردی هستی و این مقوله پیشد آید ترا  
از مقوله دیگرے که گوید بد مرد هستی پس تو یقین کن که بد مرد هستی تو صاحبان را  
که می شنوند بجز و نیاز می گفتند اللهم اجعلنی خیرا مما یظنون و لا  
تواخذنی بما یقولون و اغض لی ما لا یعلمون راقم آثم گوید حضرت والد  
این عبد ضعیف قدس سره همیشه در وقت تعظیم خلق این دعا و در زبان می  
داشتند. قولہ المؤمن اذا مدح استخیا من الله تعالی ان یتخی علیه



بوصف لا يشهد له من نفسه یعنی مومن صادق در وقت ستودن خلق  
 شرمند می شود از او تعالی باینکه ستوده شد بوصف که او آن وصف را در خود  
 نمی بیند. معنای این معرفت آن است که از علامات مرد صادق الایمان این  
 است که در وقت ستودن خلق غرق غرق خجالت و شرم گردد زیرا که او میداند که  
 این اوصاف درین نیست و آن اوصاف را در حق خود چنان تسخر خلق می داند  
 و از سخره خلق البسته مردان شرمند میگردد. قوله اجهل الناس من  
 ترك یقین ماعتداً نظن ما عند الناس یعنی نادان ترین خلق آن  
 است که بگذارد یقین خود را بر افعال قبیح خود به گمان نیک مردم. این معنای  
 معرفت سابق بتفصیل گزشت یحیی بن معاذ فرموده تزکیة الاشرار هجئة  
 بك وجهه لك عيب عليك. قوله اذا طلق التناء عليك ولسنت  
 باهل فاشن عليه بما هو اهله یعنی هرگاه مردم به تو شنای گویند و تو لائق آن  
 نباشی پس شناگو بر پروردگار خود بآنچه اولایق آن است. چونکه در حقیقت وجود  
 انسان و عمل او جمله مخلوق او تعالی است پس نسبت تناء بمخلوق مجازی است  
 که بنده در حقیقت قابل تئانیست پس در بی صورت لازم که تو شنای حق گوئی  
 بآن اوصاف که اولایق آن است که این جبر نقصان آن شنا را بیجا گردد.  
 قوله الزهاد اذا مدحوا انقبضوا والشهود هم التناء من المخلق والعاون  
 اذا مدحوا انبسطوا الشهود هم ذلك من الملك الحق یعنی زاهدان را  
 که شنای می شود در قبض و غم می شود که شنای را از خلق می بینند و عارفان را  
 هرگاه که مدح می شود خشود می شوند که آنرا از جانب حق تعالی می بینند چونکه  
 نظر زاهدان بر خود است و از رتبه انانیست نه استند بلکه حسب مشاهده در بعض  
 زبده وقت رشته انانیست آن قدر زوری گیرد که جز خود را در مقام قرب می بیند

و مستغرق خود پسندی اند اما بهر حال از ثناء خلق بجهت آنکه مبادا از نظر خالق دود  
 اقیتم یا مبادا در نظر خلق خود پسند یا ثنا پسند نمایم ناراض می شوند اما عارفان  
 که خود را و خلق را از میان کشیده اند ثناء راجح یا و میدارند و مثنی و مثنی علیه  
 او را میدارند پس از ثناء خلق منبسط می گردند که ثنا خوان او را ستوده است نه  
 ما را از بعض عارفان ستودن خلق در حضورشان بلکه ستودن خود در کلامشان  
 مروی است و همیشه اینک اینها در میان تبیض چنانچه از حضرت غوث الثقلین  
 و حضرت ابوالحسن شاذلی و حضرت ابوالعباس مری و غیرهم منقول و مشهور است  
 اما فرقی باید میان مدعی عرفان و واصل عرفان و آن فرق اینست اگر انکس  
 از ذم خلق نظا هر یا باطنانا راض و از مدح خشنود و اگر مدعی است اگر  
 از ذم خسته و بمدح بسته نگردد و آن واصل است و الله اعلم. قوله متنی

كنت اذا اعطيت بسطك العطاء و اذا منعت قبضك المنع فاستد

بقاك على ثبوت طفوليتك و عدم صدقك في عبوديتك يعني  
 اگر باشی بنوعی که از دادن خشنود و از منع نمگیر شوی پس این دلیل است  
 بر نادانی و طفولیت تو و در دنگوئی در دعوی عبودیت او تعالی. این معنی  
 حضرت شیخ گویا بیان معرفت سابق است که زاهدان از مدح نمگیر عارفا  
 خشنود می شوند و کاتب در شرح آن فرقی بیان کرد طفولیت در اینجا بمعنای  
 طفیلی است و آن انکس است که بغیر خواندن بر مواد خلق می افتد گویا این  
 کس طفیلی عارفان است و عارفان از عطا خشنود و از منع مقبوض نمی گردند  
 که خود را از میان کشیده اند که می لکی لا تا سوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا  
 بما اتکم شاهد حال این بزرگواران است قوله اذا وقع منك ذنبك  
 فلا یکن سبباً لیا سبک من حصول الاستقامة مع ربك فقد یكون

ذلك اخر ذنب. قد تر عليك. یعنی اگر از تو گناهی صادر نشود پس آن گناه  
 سبب نایمیدی تو نشود از حصول صدق و استقامت شانه که آن آخر گناها باشد  
 که بر تو در تقدیر نوشته اند حضرت مصنف در اول کتاب نیز همین مضمون بقول  
 خود من علامه الاعتقاد علی العمل نقصان الرجاء عند الزلل بیان فرموده بود. مزید  
 بآن در این معرفت آنکه امیدوار باشد که این آخر گناه است که برین مقدر شده  
 ند و شاید بعد ازین دیگر بار در چاه ضلالت نیفتیم. قوله اذا اسر دت ان یفتح  
 لك باب الرجاء فاشهد ما منک الیه. یعنی هر گاه بخواهی که دروازه رجاء  
 بر روی تو بگشاید پس حاضر کن در دل خود نعمتهائی ظاهری و باطنی که از ادعای  
 ترار سبیده است. و اگر نخواهی که بگشاید بر تو دروازه خوف پس حاضر کن در دل خود  
 نافرمانی؛ تے خود که بآن درگاه مقدس کرده. چونکه خوف در جاهد و بازو تے  
 این راه اند چنانچه در اول کتاب ذکر شده در این معرفت حضرت شیخ طریق  
 حصول این دو بازو بیان می فرمایند زیرا که نظریه تو اثر نعم مولی پے سبب  
 استحقاق رجائے مغفرت و رضوانی آرد و نظر بر گستاخی و معاصی و نافرمانیها  
 خود بآن درگاه مقدس خوف مواخذه شدید و نکال و خیم و عذاب الیم پیدا میکند  
 قوله ربما افادك فی لیل القبض ما لم تستفده فی اشراق الفجر  
 البسط لا تدرون ایهم اقرب لکم نفعاً. یعنی بسا اوقات در تاریکی  
 قبض چیزے را بتومی بخشند که نمی یابی آن چیز را در روشنائی بسط نمی دانید  
 که کدام یکی از قبض و بسط نفع است مرشما یاں را. این مضمون در معارف  
 سابقه گذشته است که عارفان از بسط به قبض زیاده خشود می گردند که در بسط  
 حظ نفس است و در قبض حظ روح. قوله مطالع الانوار القلوب لا سراج

یعنی جائے طلوع انوار الہی و لہا و اسرار اولیا راست۔ انوار معرفت و ششال  
 حقیقت و حقایق طریقت بر قلب و ستر مرد مؤمن وارد میگرددند بر نظر ہر بدن  
 او چونکہ حق تعالیٰ آسماں را بہ شہب کواکب نگاہ داشته است همچنان قلوب  
 اولیاء خود را از وقوع خطرات ماسوی نگاہ می دارد در حدیث قدسی وارد است  
 لا یسعی ارضی ولا سماوی ولكن یسعی قلب عبدی المؤمن۔ قولہ

نور مستودع فی القلوب مددہ من النور الوارد من خزائن الغیوب  
 یعنی نورے کہ در دلہائے سالکان نہادہ است تزانہ و مدد آں از آل نور است  
 کہ معیش خزائن غیوب صفات او تعالیٰ است۔ مقصود از این معرفت آنکہ  
 سالکان گماں نبرند کہ نور معرفت در دلہائے مایان دائمی و لازمی است بلکہ  
 این نور با وقت بوقت مدد از انوار صفات ازلیہ از سمع و قدرت و بصیرت و غیر  
 می رسد اگر آن مدد منقطع گردد آں نور قلوب منطقی خواہد شد آرسی روشنائی چراغ  
 ببد دروغن چراغ است۔ قولہ نور یکشف لك بہ عن آثارہ دنور یکشف  
 لك بہ عن اوصافہ یعنی یک قسم نور است کہ ببد آں کشف آثار و کمالات  
 می شود و قسمی دیگر آن است کہ کشف اوصاف او تعالیٰ کند۔ مقصود از یک  
 معرفت آنکہ حق تعالیٰ بندگان خود را دو قسم نور عطا می فرماید نور ظاہر کہ بآن  
 نظر بصر در آثار و تکون مخلوق می شود و این چنداں نفاست ندارد الا من  
 حیث اندر بیستدل من الاثر علی المؤثر و من الکیون الی المکون۔ و نور  
 باطن کہ بآن نظر بصیرت می کشاید و اوصاف او تعالیٰ بآن نور مدد می شوند  
 و آن نہایت مؤثر و چون کبریت احمر کیاب است کہ علم الیقین و محبت فاتیہ  
 ثمرات آں نور است۔ قولہ رہما وقفت القلوب مع الانوار کما حجت  
 النفوس بکثافت الاعیاسرہ یعنی بسا اوقات جائے میگردد قلوب سالکان

با نور معرفت چنانچہ محبوب و مستور می گردند نفوس غیر مزکیه بکثافت تعلقات  
 ماسوی اللہ تعالیٰ مقصود این معرفت آنکه قلوب و ارواح مؤمنین باطبع  
 کشتش با نور معرفت می کنند و نفوس و ابدان باطبع کشتش به تعلقات  
 اغیار میکنند گاهی با وجود تعلقات ماسوی اللہ تعالیٰ که نفس بسبب آن  
 محبوب می ماند قلوب مؤمنین را جائے توطن با نور معرفت کردگار  
 حاصل می شود و ما ذلک علی اللہ بحسبین - قوله ستر انوار السرائر

بکثافت انظوا هر اجلا لا لها ان تبتذل بوجود الاظها سر دان  
 ینادی عیدم هایلسان الاشتهار به یعنی حق تعالیٰ بجمال لطف خود  
 پوشیده است انوار معارف را بکثافت تعلقات ظاهریه پسندید  
 و تعظیم آن انوار از ذلت اظهار و اینکه نداشتد بر آن با دراز شهرت چونکه  
 حق تعالیٰ انوار معرفت خود در دل عبد مؤمن عطای فرماید آن را در پرده  
 تعلقات ظاهریه آس عبد محفوظ و مستور می گرداند که نقاش خزان نشان  
 همیشه مستور از نظر اغیار می ماند و آن تعلقات خواهشات بشریت است  
 چون اکل و شرب و نوم و نکاح و غیر ذلک از آن جهت کفاری گفتند  
 مال هذا الرسول یا کل الطعام و همیشه فی الاسواق لولا انزل  
 الیه ملک فیکون معه نذیرا الایة و در این اسرارے است که وقت

از ان است اهل دل و یا خدائے دل - قوله مبصان من لیر عجل  
 الدلیل علی اولیائه الامن حیث الدلیل علیه و لیر یوصل الیهم  
 الامن اسرار ان یوصله الیه یعنی پاکے است مرآن خدائے را  
 که ظاهرا ساخته است هیچ دلیل برائے شناخت اولیاء او مگر از ان  
 طریقے که دلیل اوست تنگائی دینی رساند کسے را به اولیاء خود مگر آنرا

که خواسته باشد رسانیدن او بخود. اے عزیز دلیل و شناخت او تعالیٰ  
 ہم پاد تعالیٰ می شود بضمون آفتاب آمد دلیل آفتاب. بگر دلیلت  
 باید ازوے رو متاب. همچنین اولیاء او تعالیٰ که در قباب عزت  
 و غیرت او تعالیٰ مستوراند شناخت آنها ہم بہ آنها می شود تفصیل این  
 اجمال آنکہ ہر گاہ او تعالیٰ خواہد کہ کسی را شناخت ولی خود عطا فرماید  
 پوشاند ازاں شخصی صفات بشری آن و ظاہری سازد و بر اوصاف ملکی آن  
 ولی شیخ ابوالعباس مرسی فرمودہ است معرفۃ الولی اصعب من  
 معرفۃ اللہ تعالیٰ فان اللہ تعالیٰ معروف بجماله و کماله و کیف  
 تعرف مخلوقاً مثلاً یا کل کما تاكل و یشرب کما یشرب بدانکہ  
 اولیاء اللہ تعالیٰ اقسام اند بعضی اند کہ حق تعالیٰ آنها را پوشیدہ است  
 از عوام و ظاہر ساخته است بر خواص و بعضی اند کہ پوشیدہ است آنها را  
 از خواص و عوام و بعضی اند کہ ظاہر ساخته است آنها را بر خواص و عوام  
 و بعضی اند کہ در ابتدا ظاہری سازند و در انتہای پوشانند و بعضی را در  
 ابتدا می پوشانند و در انتہا ظاہری سازند و بعضی اند کہ معاملہ آنها را از کرام  
 الکاتبین ہم پوشانیدہ اند شیخ الاسلام عبداللہ انصاری فرمودہ است  
 الہی چہ کردی اولیاء خود را ہر کہ آنها را شناخت ترا شناخت و تا ترا شناخت  
 آنها را شناخت حق سبحانہ و تعالیٰ چونکہ از شرب معیت جبرئیل  
 برگزیدگان چنانیدہ مظہرین اوصاف خویش گردانیدہ است و این  
 کمال اعتنا بحال آنها است فی لیمح و بی بیصر و بی بیطن در این  
 محل اسرار واجب الاستتار است فہم من فہم فکلام الاولیاء  
 اشارات و بشارات. قوله ربما اطلعک علی غیب ملکوتہ و

حجب عنک الاستتشاف علی اسرار العبادہ یعنی بسے اوقات  
 است کہ ترا از غیب ملک و ملکوت خبر دار میکند و ہر اسرار احوال بندگان  
 خود اطلاع نمی دهد۔ این تقاضائے کمال ستاری اوست سبحانہ و تعالیٰ  
 کہ ہر اسرار ملکوت خود آگاہی میدہد و بر عیوب قلوب بندگان خود آگاہی  
 نمی دهد کہ غیرت ستاری آنرا قبول نمی کند پس باین چنین رب پاک پرده  
 پوش آویختن و باد انس گرفتن داز ما سوی گسیختن سعادت است و  
 ازاو گریختن و نافرمان شدن شقاوت دمردمی است و معنائے دیگر  
 این معرفت آن کہ حق تعالیٰ او یاء خود را از نظر انبیا پوشانیدہ است۔  
 چنانچہ در معرفت اول گذشت و در این معرفت اشارہ بان است کہ این پوشانید  
 بجهتہ لطف است زیرا کہ اگر ظاہر سازد و اہل زمان با وجود ظہور بانکار روندہ خوب  
 نزول تہر و مقت نخواہند شد فسیحانہ من حکیم عظیم قولہ من اطلع علی

اسرار العباد و لم یخلق بالرحمة الالہیة کان اطلاعہ فتنة علیہ  
 و سبب الحجر الوبال الیہ یعنی ہر کہ آگاہی یابد بر اسرار بندگان خدا و تخلق  
 بر رحمتہ الہیہ نکند پس اطلع در حق او فتنہ و سبب کشیدن وبال و گناہ خواہد شد  
 در این معرفت اشارہ است بان کہ سالک را تقاضائے اطلاع اسرار عباد و نبی  
 بلکہ از این پناہ خواہد کہ آن مرتبہ منزلۃ الاقدام است کہ در این حالت تخلق باخلق  
 رحمت ضروری است و در حق گناہ گاران و عاصیان و غائے رحمت نخواہد  
 داد و گناہ الہی خلاصی جستن آن گرفتاران ہر او فرض می شود و او غم شریک نافرمان  
 باید شد چنانچہ حق تعالیٰ غم شریک ہر نافرمان است و حسن الی من اسرار الیہ است  
 و اگر این رتبہ او را حاصل نشد البتہ خود را پاک و عالم را تا پاک خواہد دید و این بد  
 در حق او زہر قاتل و مقت کامل خواہد شد نجانا اللہ سبحانہ من ہذہ الورطۃ

المملکة مروی عن علی بن ابیطالب کرم الله وجهه انه قال ان الله تعا  
 يقول للفقراء يوم القيمة الم تکتون ایزخص لکم فی السعیر السم  
 تکتون ایزادردن بالاستلام الم تکتون تقضی لکم المحی یجلا اجر لکم  
 قد استوفیتهم اجر کم سمع مالک بن دینار رضی الله عنه امرأة  
 دعی تقول یا مرء فقال لها یا هذه وجدت اسمی الذی اصله  
 اهل البصرة حضرت واود طائی رضی الله عنه فرموده كنت فی شیبته فاستقا  
 فلما کبرت صرت مرأیاً والله للمرأی شراً من الفاسق قوله استشرافک  
 ان یعلمه الخلق بخصوصیتک دلیل علی عدم صدقک فی عبودیتک  
 یعنی خواهش شما اینکه مردم از خصوصیات و توفیق اعمال صالحه شما خبر داشته  
 دلیل است که بعدگی بصدقت نیستی بخصوصیات بنده توفیق عمل صالح  
 یا علم یا عمل الی غیر ذلک چونکه این امور خالص لوجه الله الکریم باید خواهش  
 اطلاع مردم مبطل و مفسدان عمل است زیرا که حق تعالی شرکت را در هیچ  
 امر قبول نمی فرماید که او تعالی اغنی الشکاء است ازین وجه آن خواهش دلیل  
 عدم صدقت و اخلاص است از حکمی پدیدند که صدق صیت فرمودگمان  
 الطاعة شیخ ابو عبد الله رضی فرموده است کل من لم یقنح فی افعاله اقواله  
 یرحم الله و نظره دخل علیه الریاء الاحالة سهل بن عبد الله فرموده  
 است من احب ان یطلع الخلق علی ما بینه و بین الله تع فهو غافل  
 بدان که صلحا در گمان اعمال صالحه اعتناء شدید می داشتند و آن را از  
 ضروریات طریقت و اخلاص می دانستند و قصص آنها در این باب یاد از  
 است که در این مختصر نغذ فنسئل الله العافیة فی الدین الدنیا و الآخرة  
 قوله غیب نظر الخلق الیک بنظر الله الیک و غیب عن اقبالهم



علیک بشہودہ اقبالہ علیک یعنی پرورش نظر خلق بسوی تو بعلم او تعالیٰ  
 بر حال تو وغائب شو از رجوع خلق بسوی تو بمشاہدہ نظر رحمت حق تعالیٰ  
 بر تو۔ این معرفت گو یا کہ تفصیل معرفت سابق است۔ مقصود آنکہ کہے کہ در عمل صادق  
 باشند خود را و خلق را از میان میکشد زیرا کہ می داند کہ علم خلق بر حال با فانی و ناپا یاد  
 و مبینی بر ظن است و علم حق بر حال با باقی و مبینی بر یقین است پس ادنی با در  
 علی نابلود دانستہ التفات بان نفیاً و اثباتاً نمی فرماید و همچنین حال در فقرہ  
 ثانیہ کہ اقبال خلق را بہ دین اقبال حق تعالیٰ می پوشاند و آن را اعتباری و زنی  
 نمی دہند و مطمح نظر شان رضا طلبی او تعالیٰ است و ملاحظہ نظر خلق و اقبال مردم  
 منافی رضائے اوست سجانہ کہ آن شرک فی العبادۃ است از اں وجہ بعضیل الہی  
 ادنی را در علی نابلود کردہ اند ذلک فضل اللہ یؤتیہ من یشاء واللہ ذو الفضل  
 العظیم اے عزیز کسی کہ بر رضا جوئی خلق مبتلا می گردد از خیر داین و راحت  
 قلب و توجہ الی اللہ محروم می گردد کہ رضائے خلق نہایت امر صعب است اگر  
 بعضی راضی شوند لا محالہ بعض دیگر ناراض خواهند بود لتبائن الطباع و آنکہ راضی  
 است اگر من وجہ راضی باشند من وجہ ناراض خواهند بود لتبائن الاغراض نقل است  
 کہ لقمان حکیم رضی اللہ عنہ بر خرے سوار گشت پس خود را گفت ہما ہم شو چوں  
 در بازار گذشتند مردم گفتند بہ بنیید این شیخ را کہ خود سوار و بچہ اش را پیادہ  
 با خود می برد چوں این مقولہ شنیدند پس را گفت تو سوار شو من پیادہ می روم چوں  
 او سوار شد گفتند بہ بنیید این نادان را کہ خود سوار و پدرش پیادہ می رود چوں  
 این مقولہ ہم شنیدند باز ہر دو سوار شدند گفتند بہ بنیید این بے رحمان را کہ بر یک  
 خر دو نفر سوار اند چوں این مقولہ ہم شنیدند ہر دو پیادہ شدند گفتند بہ بنیید  
 این احمق را کہ پیادہ می روند و بر مرکب خود سواری نمی کنند و در این امر مقصود

حضرت لقمان رضی اللہ عنہما پیش فرزند خود بود که معامله با خدائے خود راست کن و از گفتن  
بائے خلق فارغ شو. طرزی افغان گوید

ازیں نماند پرفتند جائے فریاد است که هر که هر چه کند در محصل ایراد است  
اگر سلام دہی گویدت کہ طامع شد وگر کنارہ کشی گویدت کہ شدا و است

الی آخر شعره - قوله - من عرف الحق شہدہ فی کل شیئی یعنی ہر کہ حق  
را شناخت می بیند او را در ہر چیز بمقصد ازین حلول نیست کہ آن الحاد است  
بلکہ مقصود دلالت از اثر است بر مؤثر و مصنوع بر صانع پس عارفان و

از بیچ نمی گیرند بلکہ در مقام انس اند - قوله من فنی بہ غاب عن کل شیئی  
یعنی ہر کہ او را فنا فی اللہ حاصل شد غائب گشت از ہر چیز پس او را بر اساس

نظری و اعتمادی نماند بلکہ موجود او را می دانند و پس - قوله و من اجتہد لہ  
یؤثر علیہ شیئی یعنی ہر کہ او را دوست داشت و دوستی ماسوی گذاشت

اگر چه آن مرادات آن عارف باشند و این سہ حالت کہ حضرت مصنف  
ذکر فرمود از علامات صدق عبودیت است و اگر این علامات در خود نیابد بخوبی

صدق او کذب است - قوله - انما حجب الحق عنک شدۃ قرنبہ منک  
یعنی مجوب کردہ است حق تعالی را نہایت نزدیکی او با تو - بدانکہ شدت قرب

حجاب است چنانچہ شدت بعد حجاب است زیرا کہ شدت قرب او سبحانہ  
ضمحل ال عبد است و مضمحل متلاشی را چه مناسبت با ثابت موجود قال الشیخ

ابوالحسن و حقیقتہ القرب ان تعیب فی القرب عن القرب لعظم  
القرب چنانچہ رایجہ مشک از دور یافتہ می شود و بتدریج زیادہ می شود

چون زیادہ تر نزدیک می شود مقطوع می گردد آن رایجہ - قوله انما  
احتجب لشدۃ ظہورہ و خفی عن الابصار لعظم نورہ یعنی

بدرستی که پوشیده شده است حق تعالی بسبب زیادتی ظهور او و مخفی گشته است  
از دیدن بصر بسبب زیادتی نور او. بدانکه هر چیزی که مدرك به بصر است به دو صورت  
اندکی آنکه قرب و بعدا و بعد اعتدال باشد دوم آنکه بصیراتی تحمل نورانیت می  
کرده تواند اگر این دو شرط مفقود باشند رویت مفقود است و در حق اولی  
هر دو شرط مفقود قرب او زیادتی از قرب نفس انسان است و نحو آن قرب الیه  
من جبل العوری - پس چه طور دیده تواند نفس خود را که چشم حقیق خود را دیده نمی  
تواند و نور او تعالی بحدی است که شیء منوره چون شمس و قمر از پر توالت نور  
روشنی یافته است و بقدر استعداد خود از آن خطی می گیرند الله نور السموات  
والارض - پس چشم انسان که آفتاب را بسبب ضعف خود دیده نمی تواند آن که  
آفتاب او را دیده تواند چه طور بتواند دید شعر

لقد ظهرت فلا تخفى على احد الاعلى الاكمد لا يعرف القصر  
لكن بطنت بما اظهرت محجبا وكيف يعرف من بالغراسترا  
قوله لا يكن طلبك تسببا الى العطاء منه فيقل فهمك عنه ولكن  
طلبك لاظهار العبودية وقيام بحق الربوبية يعنى دعاء راسب  
عطا بدان زیرا که در این صورت داعی حصول حظ نفس خواهد شد بلکه دعای حجت  
انهار بندگی و ایستادن بحقوق ربوبیت باید بدال که در باب دعافروتن  
با وجود علم او تعالی باحوال بنده و تقدیر خیر و شر بنده در ازل مشایخ را اقول  
است کسانى بر مشرب حضرت خلیل اند صلوة اللہ و سلامہ علیہ کہ در وقت  
انداختن ترمه و او را در آتش حضرت جبرئیل گفت آذک حاجة گفت اما  
ایک فلا گفت از خداى خود پناه بخواه گفت علمه سجالی حبیبى من سواى  
و کسانى بر مشرب مصطفوى صلی اللہ علیہ وسلم در دعا مشغول اند و مقصود

ایشان نه اراده حفظ نفس و نه اراده تغییر و تبدل نوشته ازل بلکه مقصودشان  
خاص تعبد و اظهار اجنبیلج و افتقار به درگاه کردگار این است خلص اقبال  
مشائخ و مکل و جهت قال الشیخ ابوالمحسن رحمه الله عنده لایکن همك  
بد عاتك الظفر بقصناء حاجتك فتكون محجوبا و لیکن همك  
مناجات مولایك. امام ابوالقاسم قشیری فرموده است پزیرین بندگان  
آن است که در وقت نزول بلا ابتغال در دعا کند و در وقت رفع بلا آن را  
فراموش کند. قوله کیف یكون طلبك اللاحق سبباً فی عطاءه المناه  
یعنی چطور ممکن است طلب تو که حادث است سبب برائے حصول عطاء  
او تعالیٰ که ازلی است. این مقولہ حضرت شیخ گویا وجه مقولہ سابقہ است کہ  
لایکن طلبك تسبباً الی اخره یعنی طلب تو چطور سبب حصول عطا می  
تواند شد و حال آنکہ عطا پیش ازخواستن تو برائے تو میتیائندہ بود و وقت تمام  
سبب بر سبب ضروری است چونکہ تقدیم مفقود شد تسبب مفقود راقم  
گوید عفی عنہ او تعالیٰ در ازل حدوث دعا دانسته بود اجاتہ للدعا عطا مقرر  
فرمود پس دعا سبب عطا شد با دشان تنخواہ عسا کر قبل از طلب شان نہ  
خو. ان موجود می کنند و اللہ اعلم. قوله جل حکم الا نزل ان ینصفان  
الی العللہ یعنی بلند تراست حکم از لے او تعالیٰ از اینکه معلول علت  
شود. این مقولہ وجه آخر است برائے نفی تسبب دعا مقصوداً اینکه سبب  
هر چیز صنع و اراده او است و دیگر چیز سبب و علت برائے صنع او نمی تواند  
شد للحادث و القدم. قوله عنایتہ فیک لاشی منک داین  
کنت حین داجتک عنایتہ و قابلتک سرعایتہ لم یکن فی انزلہ  
اخلاص اعمال و لا وجود احوال بل لم یکن هناك الا محض الفضل

و عظیم التواضع یعنی عنایت او و تعالی در حق تو معلل بعلت موجدت  
 و کجا بودی و قتیکه مقابل شد ترا عنایت او و فصل او نبود در ازل او اذلا  
 اعمال تو و نه موجود بود احوال تو که این جمله حادث اند بلکه نبود آنجا مگر فصل  
 و عمیم لطف - این معرفت نیز مثبت معرفت سابق است یعنی عنایتیکه ترا  
 بآن مخصوص فرموده است آن وقت مقرر شده است که آن وقت تو نبود  
 بلکه وقت نبود و آن عنایات معلله بعلت اعمال صالحه و احوال متعالیه است  
 نمی تواند شد که آنوقت ازین چیزها هیچ نبود و بجز فصل عمیم و لطف جسم رب  
 الغلیم هیچ نبود مقصد غائی ازین مقولات اینکه سالکین بلکه عارفین از  
 اجابت دعا و حصول حالات سینیه مغرور نشوند که این عطایا پیش از وجود  
 شیخ در حق او نوشته بودند شیخ عبداللہ انصاری خوش فرموده است الهی  
 مردم از روز آخرین می ترسند و عبداللہ از روز اولین یعنی هر چه آنجا مقدر  
 شده بود لا محاله بظهور خواهد آمد جف القلم بما هو کائن و المقدر لا یتغیر  
 والسلام - قوله علم ان العباد ینشوقون الی ظهور من العتایة فقال  
 ینحصر برحمتہ من یشاء و علم انه لو خلاهم و ذلك لتركوا العمل  
 اعتقادا علی الاثر ل فقال ان رحمہ اللہ قریب من المحسنین یعنی  
 دانسته بود او تعالی شوق بندگان خود بسوی ظهور سرار و معارف الهیه پس  
 فرمود این دولت رحمت هر کرا خواهد میدهد و دانسته بود که اگر چنین گشته  
 شوند ترک عمل صالح خواهند کرد و تکیه بر تقدیر پس فرمود که رحمت خدا بهر کج  
 کاران نزدیک تر است - بر عنایت همین رحمت او تعالی است که  
 متعلق به مشیت فرمود در کریمه اللہ ینحصر برحمتہ من یشاء و سبب  
 و علت این رحمت از طرف بنده هیچ نیست بلکه در اینجا سابقه ازل را

کار است و احسان که سبب قرب رحمت در کرمیة ان سرحمة الله قریب من  
المحسنین فرموده علت رحمت نیت بلکه علامت آن است پس باید که فرق علت  
و علامت بدانی تا رفع اشتباه شود. قوله الى المشیئة یستند کل شیئی  
ولا تنسند هی الى مشیئہ یعنی بسوئے مشیئت ازلی نسبت هر چیزی می شود  
زیرا که وقوع مالمه یثابہ محال است و نسبت نمی شود مشیئت ازلی را بهیچ چیز  
مقصود آنکه وجود هر چیزی منسوب بمشیئت و تقدیر است که آن مشیئت علت و سبب  
وجود آن چیز است و مشیئت او تعالی منسوب دیگر چیزی نمی تواند شد زیرا که اگر  
به دیگر چیز منسوب شود البسته آن چیز علت مشیئت خواهد شد و این خلاف  
مقرر است و در این صورت نقص در مشیئت پیدا می شود که معلول علت  
گردد و خفیه را هم گوید یعنی عنہ اگر مشیئت را علتی دیگر باشد آن علت را هم علتی پان  
الی مالا نهایتله و تسلسل العلل ممنوع کما عرف فی محل فعله ان المشیئة  
آخر درجات العلل انتفی. ازین عبارات ترک تدبیر و تفویض به تقدیر  
بوجه اتم مستفاد گشت و استعمال دعا که از جمله اسباب مامور به است بر آن  
ظهور عبودیت و اتقار است و آنکه دعا و اسباب علت و جلدان مشیئت نمی  
تواند شد قبل من قبل بلا علت مثل مشهور است خوش گفت آن که گفت  
داد حق را قابلیت شرط نیت بلکه شرط قابلیت داد است

قوله ریماد لهم الادب علی ترک الطلب اعتماد علی قیمتہ و اشتغالا  
بذکره عن مسئله یعنی بسا اوقات سالکان از ادب دانسته شده از  
دعا و طلب بازی دارد بسبب تکیه بر تقدیر و بسبب شغولے پذیرا و پاد  
مشریب های مشایخ عظام در باب دعا که آن را مخ العبادة شارع علیه  
و السلام فرموده بجهت اظهار انفقار قومی لازم دانسته اند و قومی تسلیم و رضا

بقضا و اعتماد بر قول شارح علیه الصلوٰۃ والسلام حکایتی عن سرابہ من  
 شغلہ ذکر می عن مسئلتی اعطیتہ اخصل ما اعطی السائلین بہتر از  
 دعا دانستہ اند و قومی دعا را بر زبان تسلیم و رضنا را بر جنان بہتر دانستہ  
 و قومی دعا را در حق دیگران تسلیم لا در حق خود بہتر دانستہ اند و قومی اوقات  
 لا اعتبار داده وقتی دعا را و وقتی تسلیم را جدا جدا مقرر فرمودہ اند و لیکن  
 و جہتہ فنسال اللہ تعالیٰ ان ید لنا علی ما ہو خیر لنا۔ قولہ انما

یذکر من یجوز علیہ الاغفال و اما ینتبیہ من یکن منہ الایصال ہ  
 یعنی در دعا یاد دادن است مرا ترا کہ بر او غفلت جائز باشد و او تعالیٰ  
 پاک است از ان و آگاہ کردہ می شود آنکس کہ ممکن باشد از او بے خبری  
 و او تعالیٰ پاک است از ان۔ این مقولہ گویا دلیل است برائے مگاہت  
 ادب در ترک دعا زیرا کہ در این صورت تو ہم غفلت و بیخبری باو تعالیٰ  
 منسوب می شود و آن خلاف ادب است بلکہ خلاف واقع قولہ  
 و مرود الفاقات اعیاد المریدین ہ یعنی وارد شدن فقر و فاقہ عید  
 سالکان و مجتہان اوست تعالیٰ و تقدس۔ بدانکہ بندگان الہی مختلف  
 الطبائع آفریدہ شدہ است کسانے اندکہ خوشنودی آہنا در آسایش و  
 آرایش است و این حال عامہ خلق است و کسانے اندکہ خوشنودی آہنا  
 در ذلت و مسکنت است و این حال خواص در گاہ است نقل  
 است کہ شخصے طواف کعبہ مکرمہ می کرد و شعرے گفت۔

۵

و صبیتی با کبۃ کما تری

یا من یری الذی بنا و لا یری

مؤنزر بشملتی کما تری

و امراتے عمر یا نتر کما تری

اماتری ما حل بی اماتری      اماتری الذی بنا اماتری  
 بعضے دیگر کلام او شنید چند درمی در کف او نهاد رد کرد آنرا و گفت اگر نزد  
 ما چیزیے باشد مثل این کلام نیاز پس من خواندن نمی توانم بہر حال بجان  
 او را در فقر و فاقہ و عجز و مسکنت و ذلت و غربت آن قدر ذوقها است  
 کہ اہل دولت را ب حصول نعم و لذات دنیویہ حاصل نیست و این امر  
 ذوقی است لذت می نشناسی بخدا تا نہ چشتی شیخ علی رودبارے  
 رضی اللہ عنہ فرمودہ است شعر

قالوا عند العید ما ذا انت لہ  
 فقرو صبرہما ذبا ی تغتمہما  
 احرای الملائس ان تلقی الحیب  
 الدھر لی ماتم ان عبت یا علی  
 نقلت خلعتہ ساق جبہ جہرا  
 قلب یری الفدا لعیاد الجمع  
 یوم التزاوہ فی الثوب المذخلا  
 والعیاد ما کنت لی مرأ و مستمعا

قولہ رہا وجدت من المزید فی الفاقات ما لا یجدہ فی الصوم <sup>بصلوٰۃ</sup>  
 یعنی بسا اوقات می یابی در فقر و فاقہ آنرا کہ نمی توانی یافت آنرا در نماز و روزہ۔  
 زیرا کہ در نماز و روزہ ریاء و حظ نفس را داخل نیست بخلاف فقر و فاقہ کہ در آن  
 حظ نفس نیست۔ قولہ الفاقات بسط المواہب یعنی فقر و فاقہ مواہب  
 الہیہ را بتومی کشاند زیرا کہ فاقہ حال ابتیاد و اولیاء است علیہم السلام رضی  
 اللہ عنہم و ہر کرا حال آن صاحب دولتان داد بر ہوادئش و قرب جاد  
 قولہ ان اسرحت و سر دد المواہب علیک صلح الفقر و الفاقہ  
 لدیک انما الصدقات للفقر <sup>یعنی اگر میخواہی حصول لطائف الہیہ</sup>  
 را لازم گیر بصدق فقر و فاقہ را نزد خود زیرا کہ صدقات برائے فقرا است  
 این معرفت تبیین و تاکید معارف سابقہ است دستدلال بانیہ کریمہ



نهایت بوقع واقع شده است تا که خود را متصف بفقیر حقیقی نسازی مستحق  
 اخذ صدقه لطائف الهی نگردی قوله تحقق باوصافك یمدك باوصافه  
 تحقق بذلك یمدك بعتره تحقق بعجزك یمدك بقدرتہ تحقق  
 بصنعك یمدك بحوله و قوته یعنی بشناس اوصاف بندگی خود را  
 که متعلق گرداند ترا باخلاق ربوبیت و بشناس ذلت عبودیت را که مغرور گردی بجز  
 او و بشناس عاجزی خود را که قدرت یا پدیده قدرت او و بشناس ضعف ناتوانی  
 خود را که مدد داده خواهی شد بطاقت و قوت او تعالی و تقدس و حاصل این فقرات  
 در قول مصنف رحمه الله تعالی گذشته است کن باوصاف ربوبیت متعلقات  
 و باوصاف عبودیت متعلقات شاذلی رضی الله عنه گفته تصبیح عبودیت  
 بملازمة فقر و عجز و ضعف و ذلت است و اضداد این صفات اوصاف  
 ربوبیت است پس لازم گیر اوصاف خود را و مددخواه از اوصاف او و قل من  
 بساط الفقر یا غنی من للفقیر غیرك و من بساط الضعف یا قوی من  
 للضعیف غیرك و من بساط العجز یا قادر من للعاجز غیرك و من  
 بساط الذل یا عزیز من للذلیل غیرك تجمل الاجابة کاها طوع و عیدك  
 قوله سما سرق الکرامه من لم تکمل له الاستقامه یعنی بسا  
 اوقات حاصل می شود کرامت آنکس را که هنوز مرتبه استقامت او را داده  
 نشده باشد چونکه اصل کار استقامت است کسانی را باصل می رسانند  
 کسانی را قبل از وصول باصل در مرتبه سرق عادات میدارند اگر گویی که استقا  
 چیت جواب استقامت توحید و تعالی بصدق و اتباع ما جاء به الرسول  
 است ظاهراً و باطناً پس لازم است بر بنده که کوشش کند در حصول این نعمت  
 که در آن زمان پروردگارا هست و اما کرامات بعضی اوقات صادر می شوند

از کسانے که هنوز بر تبه استقامت نرسیده باشند شیخ ابوالحسن شاذلی  
 رحمه الله تعالی فرموده است کرامتان جامعتان محیطتان کرامة الایمان  
 بمزید الایقان و کرامة العمل علی الاقتداء و المتابعة و مجانبة الدعوی  
 و المخادعة فمن اعطیها ثم یشتاق الی غیرها فهو عبید مفترک کذاب لیس  
 ذابطی العلم و العمل حضرت ابوالعباس مرسی رحمه فرموده است لیس الشان  
 من تطوی له الارض فاذا هو بکفة و غیرها انما الشان من تطوی عنه اوصاف  
 نفسه فاذا هو عند ربہ شیخ الاسلام انصاری رحمه فرموده است اگر بر هوا پری  
 گسی باشی در بر آب رومی نحسے باشی دل بدست آر که کسی باشی - قوله من

علامة اقامة الحق لك في الشیء اقامته اياك فیه مع حصول النتائج  
 یعنی از علامات داشتن حق تعالی ترا در کاری این که پاندار کند ترا در آن با حصول فوائده  
 اعتبار نیست اگر سالک بخمال خود خود را در حالے یاد و بردی بداند بلکه بطریق استخاره  
 طلب خیر خود از او تعالی بکند و در امری که او مقرر فرماید همان امر را بگیرد و علامت  
 آنکه سالک را حق تعالی در این کار داشته است توفیق مداومت آن عمل با حصول  
 فوائد و بساط قلب و انابت است - قوله من عبر من بساط احسانه

اصمته الاساءة و من عبر من بساط احسان الله الیه لم یصمت  
 اذا اساء یعنی هر که موعظت کند خلق را و تعبیر از حال خوب خویش کند ساکت  
 می کند و او را قوعش در گناه و هر که تعبیر از اظاف خداوندی کند ساکت نمی شود  
 در وقت پدسی مقصود ازین معرفت آنکه سالکان راه دو فریق است ز یاد و  
 و عارفان زاهدان که از خودی نرسند انداز عبادت خود شرمند و از معاصی در  
 خجالت و باز تکالیف او را و نواهی بر خود ثقیل دانستند همیشه محزون و مکروب و  
 مغرور می مانند و ساکت می شوند از موعظت سبب خجالت معصیت خود و

عارفان که از خودی رسته اند عبادت و معاصی مفوض بتقدیر و تدبیر او تعالی کرده بار تکلیف را تحمل بهم او تعالی رامی دانند خود همیشه در مقام آرامی و فرح اند و فارغ البال گشته می دانند که بار تقبیل تکلیف که با وجود ضعف بر او انداخته است بغیر او بمنزل نمی رسد از این وجه خود را بجلی با و سپرده اند و در وقت موت عظمت بسبب ذلت ساکت نمی شوند که خود را فانی ساخته اند قوله تسبیح انوار الحکماء اقوالهم عجیبت صبار التنویر وصل التعبیره یعنی سبقت و پیشقدمی می کنند او را معرفت عارفان اقوال ایشان را پس بهر حدی که آن روشنائی رسید تا همان حد تعبیر و بیان میکنند چونکه در معرفت سابق فرموده در عیب عن بساط احسان الله الیه لیس یصمت اذا اساء درین معرفت گویا وجه و دلیل آن می فرماید یعنی عارفان ساکت نمی شوند زیرا که او را معرفت ایشان بمنزله بارش بر زمین میرسد که بعد از آن تعبیر از معارف میکنند یا بمنزله روشنائی چراغ است که بر روشنائی آن دیده بیان می فرمایند و از طرف نفوس خود بغیر دیگران

چیزی نمی فرمایند. قوله کل کلام یبرز و علیه کسوة القلب الذی منه برزخ یعنی هر سخنی که ظاهر می شود بر آن سخن آثار دل گوینده پیدا خواهد بود. مقصود از این معرفت آنکه کلام و اعظا اگر از دل باشد در دهان می رود راه می یابد و اگر بر سر زبان باشد چنانچه اکثر واعظین زمانه را است پس آن کلام با راه درد لها نخواهد شد نقل است که واعظی در قرب مجلس شیخ محمد بن واسع راه می نشست و همیشه سامعین خود را توبیح می کرد که چرا در دهان شما شایان اثر نمی شود چرا گریه نمی کنید و ازین قبیل بسیار چیزهای گفت پس گفت او شیخ محمد بن واسع یا عبد الله ما اری القوم اذ تو الا من قبلک ان الذاکر اذا اخرج من القلب وقع علی القلب و حضرت مصنف کتاب شیخ ابن

عطاء اللہ قدس سرہ در این باب پیش قدم جماعت است هر کلام او تا شیر عظیم  
دارد در دلهاست مستمعین بشر طبعیکه از حجریت مزبور بقوله تعالیٰ ضعیفی کا الحجارة  
او اشدا قسوة نجات یافته باشند مثل مشهور است آنچه از دل برآید در دل درآید

قوله من اذن له فی التعبير فهمت فی مسامح المخلوق عیبارا لقره جللیت  
الیهم اشارتہ یعنی هر کرا از جانب او تعالیٰ اذن شد در بیان و عظمت  
فهمیده می شود در شنیدن و ظاهری می شود بر مستمعان اشارات آن قائل

بدانکه و اعطان دو قسم است قسمی است که برائے خط نفس خود و تحسین تقریر  
خوش چند عبارت مقفا و چند اشک مزور ترتیب می دهند که از زبان او اعط  
نی برآید و در گوش سامع می رسد و بدل راه نمی تواند برد زیرا که از دل نه برآید

است و قسمی است که باذن حق تعالیٰ تکلم می فرمایند و آنها از خدا برائے  
خدا تقریر و ارشاد می کنند چونکه از مبداء قیاض می سر این حق تعالیٰ آن کلام  
لا در مسامح و قلوب مستمعین نوعی جامی دهد که بے اختیار تاثیرش ظاهر

می گردد - قوله ربما برنات الحقائق مکسوفة الا فو اسر اذ الم یوذن  
لك فیها بالاظهاره یعنی بسا اوقات ظاهری شوند معارف در حال نیکه  
بے نوری باشند سببش اینکه آن شخص را اذن بیان آن عطا نشده - از

این عبارت حضرت شیخ مستفاد می گردد که حضرت شیخ هر چه حقایق و حکم در  
این کتاب می فرماید باذن پروردگار است زیرا که علامت اذن که تاثیر در  
قلوب سامعین است در آن بوجه اتم موجود است قوله عباد اتمم اما

لفیضان و جاد اول قصد هدایة مرید فالاول حال السالکین  
والثانی حال امر باب المکنة و المحققین یعنی اظهار معارف یا بجهت  
غلیبه حالت می شود یا بجهت هدایت و ارشاد مریدان اول حالت سالکان

دوم حالت اصحاب تمکین و تحقیقین است مقصود ازین عبارات آنکه معارف  
 که از بزرگان صادر می شوند یاد در حالت غلبه وارادات و فیضان انوار می شود  
 و آن بندگان در آن حالت مجبورانه که هنوز بر تبه تمکین نرسیده اند چنانچه  
 شطیحات از مشایخ منقول گشته یا آن معارف باذن اولیای برائے  
 هدایت خلق و ارشاد مریدان صادر می شوند و همین است احوال اصدا  
 درگاه از این جا معلوم فرمائید که بغیر این دو وظائف آنها معارف من قبیل  
 نفس از قبیل خیانت طریقت است - قوله العبارات قوت لها ثلثة  
 المستمعین و لیس لك الامانت له اكل یعنی اشارات و عبارات  
 مشایخ بمنزله قوت است مرسامان را و نیست مناسب ترا مگر آنچه خود  
 خوردن تو باشد - مقصود ازین عبارت اینست که نصایح و معارف بزرگان بمنزله  
 قوت است چنانچه اشیاء خوردنی حسب تفاوت طبائع قوت ظاهر بدن  
 حسب موافقت طبع اکل است که بعضی ازان مفید و بعضی ازان مضر حسب  
 الموافقة و المخالفة می افتد همچنین کلام بزرگان بر طبائع بعض مستمعین موافق  
 می افتد و ازان قوت روح حاصل شان می گردد - و سبب حیات روح می  
 گردد و بعض دیگر که مخرف الطبائع است همان سخن بعینہ او را مضر و  
 سبب نقصان روح او می گردد و هر کس فراخور استعداد خود ازان حظ  
 می گیرد پس بموجب اُمرت ان اکلم الناس علی قدر عقولهم  
 مشایخ را باید که کلام خود حسب فراخور طبائع مستمعین بیان فرماید و مستمعان  
 را باید که دران کلامی که در فهم او نیاید خوض نکنند و معنائے آنرا مقوض بعلم  
 اولیای نمایند که این طریق ادب است و این اصل عظیم است در این باب  
 و اگر بر این ادب عمل نکنند باعث فتنه عظیمه میگردند و منقول است که

دکامنداری در بازاری ندایم کرد الخیار عشره بکده عارفی آفرشتی نعره زودترین  
 افتاد و گفت اذا کان الخیار عشره بد رهم فما حال الاشرار قوله  
 را بما عبر عن المقام من استشرف علیه و سر بما عبر عنه وصل الیه  
 و ذلك ملتبس الا على صاحب البصیرة یعنی گاهی تعبیر میکند از مقام  
 و مقامات آنکه او را نظری بر آن مقام واقع شده و گاهی تعبیر میکند از آن  
 مقام کسانی که و اصل آن مقام اند و فرق آن صاحب بصیرت می تواند کرد  
 مقصود از این عبارت آنکه سالکان را کلام است و در اصلان را کلامی او را  
 شنید خبر می دهد و آن از دید فرق این دو قسم کلام کس نمی تواند که گوش  
 دل و بصیرت قلبی داشته باشند که هر کلام بحسب ذوق و تاثیر دل است  
 بر حال متکلم - قوله لا ینبغی للسالك ان یجبر عن دار دینه فان خذک  
 یقل علمهانی قلبه و ینبغی وجود الصدق مع مر به یعنی واردات الهی  
 و معارف لدنی که بر قلب سالک وارد می شوند نشاید افشاء آن کردن زیرا  
 که تاثیر آن در دل او کم خواهد شد و صدق او با پروردگار خود نابود خواهد شد -  
 در این ارشاد و مانعت سالک است از افشاء حالات داده و مشاهده انوار  
 لدقیه زیرا که در افشاء رجوع خلق و ازان وجه خشنودی او از نفس خویش و ازان  
 وجه اعراض او تعلق ازان شخص متصور است آری اگر برائے تصحیح حالات بر شد  
 خود عرض نماید جلئے دارد - قوله لا تمتدق یدک الی الاخذ من الخلاق  
 الا ان تری ان المعطى فیهم مولاک فاذا کنت کذلک فخذ ما دافقک  
 الحکمہ یعنی برائے گرفتن مال و متاع دنیوی دست خود بجسی دراز کن مگر  
 آن وقت که معطی او تعلق را دانی پس اگر این مرتبه حاصل گشت جائز است  
 گرفتن آنچه دل تو شاهی حلت دهد آخرت بدان که برائے حصول رزق مشایخ

چنین فرموده اند که مردم از دو قسم خالی نیستند یا متعلقین اسباب چون حرمت  
و نجاست و فلاحت و غیر ذلک قسم دوم آنکه متعلقین اسباب نیستند چون  
مجردین صوفیه و هر دو قسم را آداب است و شرائط قسم اول را علم فقہ متکفل است  
که حل و حرمت آن از ان علم مستفاد است اما آداب و شرائط قسم دوم را علم نصیحت  
متکفل است حضرت مصنف برائے آداب اخذ مال مر مجردین را دو شرط مقرر فرموده  
است شرط اول آنکه معطی را اولیٰ و ثانی دانند و پس دوم آنکه استشرف و امیداری  
دل بسوی اخذ آن نباشد پس در این صورت اخذ مال او را جائز است اگر نیز طلب  
حاصل شود و معطی را هم اولیٰ و ثانی دانند و فاعل خیر را محض واسطه و سفیر دانند پس  
اخذ جائز و استعمال آن حلال ورنه ممنوع طریقت دار باب سلوک است  
حضرت امام احمد بن حنبل رضی در بازار متاعی خرید ایوب حمال که از عارفان  
بود و کار حمالے میکرد آن متاع را با چوره برداشته در سرائے امام رسانید اتفاقاً  
در آن وقت نان از تنور کشیده بودند حضرت امام پسر خود صلح را فرمود که  
ازین نان بے پخته دو قرص حمال را بده او حاضر کرده حمال آنرا رد کرد و  
برآمد امام نیز بردارستمن دانست باز در پیش فرستاد حمال قبول کرد از  
امام سرائین پرسیدند گفت اول که نان دید استشرف و طلب قلبی او بسوی  
تغاول آن شد چونکه دادیم رد کرد که اخذ با وجود استشرف ممنوع است  
چونکه برآمد و امیدش قطع شد بار دوم قبول کرد که آن را از اولیٰ دانست  
حضرت شیخ شفیق بلخی را کسی دعوت کرد با پنجاه نفر از همصحبتان خود آنجا  
تشریف برد صاحب دعوت طعامهاے و افر مکلف حاضر کرد شیخ گفت  
صاحب دعوت میگوید هر که این طعام را از ما نماند بر او خوردن آن حرام  
است جمله یا راں برخواستند صاحب دعوت عرض کرد ای شیخ رحمت

از چه وجه چنین کردی فرمود برائے آزمائش توحید مریدان خود که معطلی گرامی دانند. دیگر آداب اخذ که مشائخ بیان فرمودند که از دست ثقی صلح عاقل بالغ باشد و آنکس بعباء خود فخر و من و اذی نکند و دران باب حکایات صلحاء بیان فرموده اند تفصیل آن در گنجائش این مختصر نیست. قوله

هر بما استغیا العارف ان یرفع حاجته الی مولاه لا کتفا شه  
 بمنیثته فکیف یسقی ان یرفعها الی خلیفته یعنی بسا اوقات  
 عارف از جهت جیاد دست سوال بدرگاه او تعالیٰ بالانمی کند و اکتفا می کند  
 بتقدیر او تعالیٰ پس چه طور جیاد امنگیر او نشود که دست سوال بسوی خلق  
 بالا کند. در این معرفت حضرت شیخ سخت متع می فرماید سالک از طلب  
 حاجات خود از مخلوق و تعبیر از ان بلفظ جیاد مشیر بآن است که چو ل که  
 الجیاد نصف الایمان است ترک جیاد خلاف اصول اسلام است بدانکه  
 در باب خواستن حاجت از مخلوق بزرگان سخت منع کرده اند و بر این  
 قصه حکایات صلحاء و عارفان با سند لال آورده اند بلکه از سبب جیاد  
 او تعالیٰ هم چیزے نمی خوانند و اکتفا بعلم او تعالیٰ می فرمایند و طمع در  
 مال خلق داشتن خذلان صوفی و باعث مقت او تعالیٰ میدانند حضرت  
 حضرت شیخ ابوالقاسم قشیری فرموده است فقیری را دیدم که طواف کعبه  
 میکرد و رفته از چیب کشیده دران نظری کرد و روزه طواف کرده در رفته  
 خود نظر کرد و جان داد و رفته اش را دیدند دران نوشته یافتند و اصبر  
 بحکم ربک فانک باعیدنا بزرگان کثرت نوافل و مداومت و نظر  
 را سبب کمال ندانسته اند کمال ایمان را منوط به تعلق قلب عباد به  
 پروردگار او و ترک طمع از خلق داشته اند. قوله اذا التبت علیک



امران فانظر اقلهما على النفس فاتبعه فانه لا يتقل عليها  
 الاماكان حقاہ یعنی ہر گاہ پوشیدہ شود بر تو طریق حق در دو امر پس  
 ہمیں کہ امی ازان دشوار تر است بر نفس تو وہمان را بگیر زیرا کہ بر  
 نفس آنچه حق باشد دشوار ناگوار امی افتد۔ ہدائتکہ نفوس خلق دو قسم است مطمئنہ  
 غیر مطمئنہ نفس مطمئنہ کہ راضیتہ و مرضیتہ گشتہ اور احکم روح است بلکہ  
 الطف ازان است اما نفوس غیر مطمئنہ پس میل آہنبا بالطبع بسوء  
 باطل است حضرت شیخ ابن معرفت را گویا میزان حق و باطل مقرر فرمود  
 دال امور کہ ہر سالک ملتبس مے شوند اعلم است از امور دنیویہ و اخرویہ  
 و اعمال و اقوال کہ تر جمیع احد الطرفین را باستثقال نفس آہنرا باید ہمید  
 و جہش اینکہ نفس غیر مطمئنہ بالضعف مائل بباطل است از دانستن میل نفس  
 دانستہ می شود نقیض آن کہ حق است و میزان دیگر برائے تر جمیع  
 احد الطرفین مشائخ قدس اللہ تعالیٰ اسرار ہم حضور موت مقرر فرمودہ اند  
 یعنی آن شخص موت خود را در ان حالت تردد حاضر و اند پس با وجود حضور  
 موت ہر طرفی را کہ پسند و آن حق است زیرا کہ موت حق است در مقابلہ  
 حق باطل را قیام نیست جاء الحق و ساء الحق الباطل و قوله تعالیٰ  
 بل نقذف بالحق علی الباطل فید مغه فاذا ہونہ اھق۔ را رقم آئم  
 گوید کہ این میزان صحیح است اما برائے اصحاب نفوس زکیہ و اصحاب  
 نفوس منہمکہ فی الباطل را حضور موت دال بر خیر نمی شود کما شاہدناہ

مرارا۔ قوله من علامات اتباع الهو مے المسارعة الی نوافل  
 الخیرات والتکاسل عن القیام بالواجبات ۵ یعنی از نشانہ ہائے پیروی  
 ہوا و ہوس مبادرت است بہ نوافل و تکاسل از ادائے فروض و واجبات

بآن اے عزیز کہ این محررے است عظیم از مکائد شیطان کہ بندہ سالک  
 را در پیش می آید آنچه بر او واجب است از دفع امراض قلبی چون عقده  
 حسد و محب دریا و طول امل و حب جاه و تکبر و غفلت و خشونت دران  
 تہادن می نماید بلکہ خیال شان نمی رسد می بینی اورا کہ صائم الہ ہر قائم  
 القیل است و تسبیحات متوالیہ و قرأت اوراد بہ سر زبان دارد و چہائے  
 کثیرہ و زیارت مزارات متبرکہ کہ دین خود ساختہ و اگر معاملہ و با پروردگار  
 دریا بے قلب او بدو ترا ز جفیہ ہمار یا بے سبب از کتاب صاف میہ  
 قلبیہ چونکہ بنیاد کار بر صلاحیت قلب است بحکم ان فی جسد بنی آدم  
 لمصغۃ اذا صلحت صلح الجسد کلہ و اذا فسدت فسد الجسد کلہ  
 الا دھی القلب لازم کہ اول علاج امراض قلبی خود کند و از اوصاف ذمبیہ  
 قلب خود را براند بعد از ان اگر عمل قلیل کند کفایت می کند اورا از عمل  
 کثیر حضرت ابراہیم خویش فرمودہ است انقطع الخلق عن اللہ بخصلتین  
 احدھما انہم طلبوا النوافل و ضیعوا الفرائض و الثانیۃ انہم عملوا  
 عملاً بالظاہر و لم یأخذوا انفسہم بالصدق فیہا و انصروا لہا و  
 ابی اللہ ان یقبل من عامل عملاً الا بالصدق و اصابۃ الحق قال  
 الشیخ ابوطالب المکی فافضل شیئی للعبد معرفتہ بنفسہ و  
 وقوفہ علی حدودہ قولہ قید الطاعات باعیان الازقات  
 کی لا یمنعک عنہا وجود التسویف و وسع علیک الوقت کی تبقی لک  
 حصۃ الاختیار ہ یعنی اولیٰ ادا شے طاعات را در اوقات معینہ نمود  
 بچہتہ اینکہ خیال تسویف از تو ضائع نشوند و با وجود آن وقت آن وسیع  
 و فراخ نمود تا کہ ترا اختیار باشد و مبادرت تو در طاعات بہ بیند حق تعالیٰ

و تقدس در حکم فرائض بر بندگان خود دو قسم نعمت عطا فرموده یکے  
 آنکه طاعات را موقت باوقات فرموده است چون نماز در نحو وقت  
 و روزه در سال یکماه و حج در عمر یک دفعه و علی هذا القیاس و تعیین  
 وقت برائے آن است که اگر وقت معین نبودی هر آنیہ بسبب کمال  
 و مستی فوت گشتی و تراخی در وقت آن بجهت آن فرمود که بنده را حصه  
 از اختیار بدست با شراقم گوید که ای اختیار نیست بلکه اختیار است  
 مرندہ را تا ظاہر گرداند بر فلق خود صدق و مبادرت بنده خود در طاعات و  
 ظاہر گرداند کمالی و مستی بنده دیگر در صوت تاخیر اوقات قوله علی قلة  
 نهوض العباد الی معاملته فاوجب علیہم وجود طاعتہ فساقرہم

الیہا بسلاسل الایجاب عجب سر تک من قوم یساقون الی الجنة  
 بالسلاسل یعنی دامنشہ بودا و تنالی کمی مساعت بندگان بسوسے  
 عبادت او طوعاً پس فرض کرد بر آنها طاعات خود تا ادا کنند آنرا کر یا  
 پس میراند عباد را بسوی طاعات خود به زنجیر ہائے او مرد نوای جب  
 کردا و تعالی ازان جماعت کہ راندہ می شوند بسوسے نعیم جنت بہ  
 زنجیر ہا۔ چونکہ مساعت بہ لوازم عبودیت و مسابقت بطاعات و رگا  
 احدیت امر ضروری است کہ در ان نجات صورتی و مستوی و ادائے شکر  
 نعم منعم حقیقی او است اما افسوس کہ بمنزاج طفلانہ در نحو امش نفس آوا  
 ازان محروم ماندہ است و نمی خواهد کہ خود را بہ تکلیفات شرعیہ محلی کند  
 او تعالی بہمال رحمت خود آن چیز را کہ باعث نجات بنده است داور از  
 خود بجای بایست آورد چونکہ طوعاً بجا نیارود آنرا بر او فرض کرد کہ اگر طوعاً  
 ادا نکند کر یا ادا کند کہ سبب نجات ابدی او گردد مثل مشہور است

طفل مکتب نمی رود اما می بر بندش و بر همین فعل تعجب کرد و او تعالیٰ از حال  
عباد که بسوئے جنات و لعیم مقیم عیش ابد خویشی نمی روند اما بزور او مرو نوایی  
شرعیت که بمنزل سلاسل است او را کشاں کشاں سحبت می برند - باقی نسبت  
تعجب با و تعالیٰ باین معنی که مخلوق با یا از این امر بدیع تعجب نمایند <sup>فنت</sup>  
تعجب بسوئے او برائے تشریف است یا از صفات سمعیه است که لا یعلم  
تا ویلا الا الله چون صحنک سر بنا و غیره که در احادیث وارد است -

قوله ادجب عليك وجود حمد متنه و ما ادجب عليك الا  
لدخول جنته یعنی حق تعالیٰ واجب کرد بر تو طاعات خود را و در <sup>حقیقت</sup>  
واجب نکرد بر تو آنرا مگر برائے دخول جنت او - چونکه او تعالیٰ غنی مطلق  
است و از عبادات و معاصی خلق مستثنی است تا از آن نفعی نه از این  
ضرر می آید و او را عائد است تعالیٰ و تقدس پس و خوب طاعات بر بندگان  
خاص برائے دخول جنت او است تعالیٰ شانه و نفع این تکالیف عائد  
به بنده است اما این ترغیب سحبت و ترهیب بجهنم برائے عوام الناس  
است خواص درگاهش که او را می پرستند مقصود نشان محض عبودیت  
است بجهت آن که او مستحق عبادت است بلکه عبادت قوت روح ایشان  
است که بغیر آن نمی توانند زیستن پس مسلمانان خاص و عام را لازم که  
مبادرت کنند الی جنته عندها السموات و الارض <sup>قوله</sup>  
من استغراب ان ینقذک الله من شهوتہ وان یجو جبر من

وجود غفلتہ فقد استعجز القدر اة الالهیة و کان الله علی  
کل شیء مقتدر ا یعنی هر که ناورد اند اینکه او را حق تعالیٰ از قید  
شہوت رها کند و اینکه او را از یجر غفلت بر آرد پس بدرستی که آل

شخص نادر دانست قدرت کامله الهی را در حق تعالی بر هر چیز قادرست  
 در این معرفت ارشاد است مرسان لکان طریق بلکه زمره ما صبیان را که  
 رجوع خود را باو تعالی و بیدار شدن خود را از خواب غفلت نادر و ناممکن  
 نداند که ممکن بلکه واقع است و ناامیدی از درگاهش کفر است و حکایات  
 صلحا در این باب بسیار وارد شده است که بفضل الهی ناگهانی آنها را  
 رجوع باو تعالی و خلاصی از قید شهوات دنیوی حاصل شده است پس  
 باید که بنده در هر حال امیدوار لطف و کرم باشد چنانچه کثرت طاعات  
 سبب دخول جنت نیست بلکه دلالت است بر دخول جنت و سابقه حسنی  
 همچنین کثرت معاصی سبب دخول جهنم نیست بلکه دلالت است بر دخول  
 جهنم و سابقه اشقیاء کریمه ان الله لا یغفر ان یشرك به و یغفر ما  
 دون ذلک لمن یشاء و کریمه قل یا عباد الذین اسرفوا علی  
 انفسهم لا تقنطوا من رحمة الله الایة قوله ما یراد  
 الظلمه علیک لیعرفک قد ما من به علیک یعنی بسا اوقات  
 می آرد و بر تو تاریکی فراق تا که بدانی قدر آن نعمتتائی وصال که تیرا داده  
 بود بدانی که ظلمت ضد نورانیت است که بر سالک در حالت قبض تاریکیها  
 وارد می شوند تا که او قدر نعمت بسط را بداند لان الاشیاء تعریف  
 باصداقها و این ظلمت قبض را سبب انحطاط قدر خود نداند بلکه تنبیه  
 است مر طالب را بر اقامت سجد و شکر انوار بسط . قوله من لیه یعرف  
 قدر النعمه بوجد انها سر فها بوجود فقد انها یعنی هر که نداند  
 قدر نعمت وقت حصول آن نعمت خواهد دانست قدر آن وقت تا بود شدن  
 آن حضرت ستری سقطی رحمه فرموده است من لیه یعرف قدر النعمه

سببها من حيث لا يعلم۔ حضرت فصیل فرمودہ است علیکم بعد اتمام  
 الشکر علی النعم فقل نعمت من الت عن قوم نعات الیہم۔ وقیل  
 نعم اللہ بجهولتہ و تعرف اذا فقلت۔ آن حضرت صلی اللہ علیہ  
 وسلم بردایت ابو ہریرہ رضی فرمودہ است انظر والی من هو اسفل  
 منکم ولا تنظر الی من هو فوقکم فهو اجدر ان لا تنظر الی  
 نعمت اللہ علیکم بعضی صلحاء و زمانہ احوال مرصیانہ شفاخانہ و قید یا حالک  
 و مقابری مسلمانان را ملاحظہ می کردند و بخانہ خود رفتہ شکرانہ عاقبت سبحانی درود  
 حضرت ربیع بن خثیم در سرائے خود قمرے برائے خود حضر نموده بود پیر شب  
 گردن خود را در زنجیری بست و داخل قبر می نرفت و می گفت سبب جعون  
 لعلی عمل صالحینا فیما تزکت باز بر می خواست و می گفت اے ربیع دعا کن  
 تو قبول شد عمل تیک کن پیش از آنکہ تو سوال رجوع کنی و ترا میسر نشود

قوله لا تدھشک و امر ذات النعم عن القیام بحق شکر  
 فان ذلک مما یعط من وجود قدرک ہ یعنی نہ ترسانند ترا کثرت درود نم  
 از قیام بشکر آنها کہ این ترس کم می کند مرتبہ قدر ربیع تو۔ بعضی ادقات  
 کہ توالی نعم ظاہری و باطنی بر بندہ وارد می شوند شیطان بندہ را از ادائے  
 شکر آن باری حیلہ بازی دارد کہ تو شکر یہ این نعمتہائے متوالیہ ادا کردن  
 نمی توانی و این شکر ناقص تو چہ منزلت دارد در مقابلہ این قدر نعمتہائے  
 جزیلہ حضرت شیخ می فرماید کہ اگر چہ نعم متوالیہ باشد ترا لازم کہ شکر  
 اس بقدر طاقت بشری خود بجا آری کہ حق تعالیٰ بفضل خود از بندہ عاجز  
 قلیل ہم قبول می فرماید اے ہر چہ از او تجالی می رسد شفا یان در گاہ مقدر  
 عالی اوست و ہر چہ از بندہ شکر آن می شود در خور طاقت و ضعف بندہ

خواهد بود چنانچه تهاک را با عالم پاک اما با وجود آن از شکر گفتن قاصر نشود  
 لکن شکر تهاک را نیکم قوله ممکن حلاوة الهوى من القلب هو  
 اللذات العصاله يعنى جائے دادن شیرینی ہوا و ہوس را در دل مرض لا علاج  
 است مقصود ازین اینکہ قلب محل ایمان و معرفت و یقین است و ہمیں نصال  
 دوائے قلب است از مرض ہوا و اگر ہوا و ہوس در قلب جائے گیرد پس دوا را جا  
 نماند و ہمیں است مرض بے درمان قوله لا یخرج الشهوة من القلب الا خوف  
 مرضی و شوق عقلی یعنی بیرون نمی کند شہوت نفسانے را از دل مگر ترس  
 غالب یا شوق مفرط چونکہ شہوت آفت قوی است مردل سالک را خواہ شہوت  
 خلط و نفس خواہ شہوت حب ریاست و غیرہ این آفت بہر دو چیز از دل سالک  
 خارج می شود یا خوف او تعالیٰ کہ بذلیعہ و عیب او را می رسد یا شوق و محبت او تعالیٰ  
 کہ بطریق فصل و انجذاب او را می رسد و ما ذلک علی اللہ بجز این قوله بما لا  
 یجب العمل المشترك کذلک لا یجب القلب المشترك العمل المشترك  
 لا یقبلہ و القلب المشترك لا یقبل علیہ چنانچہ خوش ندارد او تعالیٰ عمل  
 مشترک را کہ در آن شائبہ ریا و سمعہ باشد همچنان خوش ندارد دل مشترک را کہ  
 مائل بہ اسوئے باشد عمل مشترک را او تعالیٰ قبول نمی کند و دل مشترک رو با و  
 تعالیٰ بخلوص نمی آرد عمل مشترک را او تعالیٰ قبول نمی کند و خواستہ اشکاء  
 زیر کہ صاحب آن عمل ریا و تمسین مردم را در آن جائے داد و قلب مشترک  
 کہ در او حب ماسومی اللہ تعالیٰ باشد خود بخلوص رو با و تعالیٰ نمی تواند آورد  
 و عمل غیر فالصنغیر مقبول قوله انوار اذن لما فی الوصول والنوار اذن  
 لها فی الدخول یعنی بعض انوار اذن وصول بظاہر قلب سالک می شود  
 و بعضی را اذن دخول دل سالک می شود انوار معارف کہ از خزانہ غیب دلہا

سالکان می ریزند برد و قسم است قسمی است که بر ظاہر قلب می افتند پس صاحب  
 آن من و جہ مع اللہ و من و جہ مع نفسہ است و قسمی است کہ آنها را از  
 دخول قلب سالک معارف می شود پس صاحب آن من جمیع الوجوہ با او تعلق  
 است و خود را از میان کشیدہ از رقیقت نفس و خود بینی رستہ باو تعالیٰ پیوستہ  
 قوله ربما دسرت عليك الا نواس فوجدت القلب محشواً بصور  
 الاثار فارحلت من حيث خرغ قلبك من الامنياء يملأه بالمعاني  
 والاسرار یعنی بسا اوقات وارد می شوند معارف بر دل سالک پس می یابند  
 آن را پر بنیالالت ماسومی اللہ تعالیٰ پس می روند آنجا کہ آمدہ انداز آنجا فارغ کن  
 دل خود را از ماسومی تاکہ پُر شود از معارف و اسرار الہی۔ انوار معرفت بسبب پاکي  
 جائے نمی گیرد در دل ناپاک کہ مبتلا بحیثیت ماسومی باشد و پس رجوع حاصل میکنند  
 خوش گفته است ۵

اول از کلائی تن پاک شو پس بجریم در او خاک شو

تاکہ بر آلائش آلودہ است از تمن اسرار بے بہرہ است قوله لا تستبطی منہ  
 النوال و لکن استبطی من نفسک وجود الاقبال یعنی اجابت را دیری  
 بسبب دیری اقبال بصدق تو است۔ ہمیں مضمون در معرفت سابق گذشتہ  
 است و هو قوله لا نظال لب ربك بتاخير مطلبك و لکن طالب نفسک  
 بتاخير ادبک۔ قوله حقوق فی الاوقات یمن قضائہا و حقوق الاوقات  
 لا یمن قضائہا اذ ما من دقت یرد الا و لله عليك فیہ حق جدید  
 او امر اکید فکیف تقصی فیہ حق غیرہ و انت لمہ تقص حق اللہ فیہ  
 یعنی بعض حقوق او تعالیٰ است در اوقات کہ قضاے آن ممکن است و  
 اوقات خود حقوق دارند کہ قضاے آن ممکن نیست زیرا کہ هیچ وقتی نیست



مگر آن که اولتعالی را در آن وقت بر توفیق جاوید و امر تو که است پس چه طور تو  
 فراغت آن داری که حقوق غیر در آن وقت ادا کنی و حال آنکه توفیق الهی  
 ادا کرده. بدان که حقوق اولتعالی در اوقات طاعات بدنی است چون نماز  
 و روزه و حج و زکوة و غیر ما این حقوق اگر از وقت خود ضائع شوند قضائے آن  
 در وقت دیگر ممکن است چنانچه در علم فقہ بیان آن مستوفی است و حقوق  
 اوقات آن است که در هر آن و هر لحظه که از جانب الهی بر تو فیضان حیات  
 می شود این نعمت است و این را شکر می واجب است که در همان لحظه  
 ادا باید کرد زیرا که اگر بلحظه دیگر تاخیر باید آن لحظه جدیده شکر جدیده میخواهد  
 سعدی رحمه الله خوش گفته است هر نفسی که فرد میرود و حمد حیات است  
 و چون بر می آید مفرح ذات پس در هر نفسی دو نعمتی لازم و بر هر نعمتی شکر  
 واجب است

از دست و زبان که بر آید کز عهده شکرش بدر آید  
 پس چونکه اوقات تو مشغول حقوق الله گشت پس کدام وقت فرصت است  
 که تو در آن حقوق نفس و غیره بجا آری عارفان تو نریح اوقات باین گونه فرموده  
 اند که بنده را از این چهار حالت یکی ضرور خواهد بود نعمت و بلبیت و طاعت  
 و مصیبت و در هر یکی از این چهار که عارض بنده باشد از جانب الهی بحکم  
 ربوبیت بر او حقی لازم است در طاعت شهود و محنت اولتعالی در مصیبت خود  
 استغفار و ندم در نعمت شکر در بلا صبر و رضا پس کدام وقتی باقی ماند که او  
 حقوق غیر را بجا آرد. قوله ما فات من عمرک لا عوض له و ما حصل لک  
 منه لا قيمة له یعنی آنچه گذشت از عمر تو عوضی ندارد و آنچه حاصل  
 شده است ترا در آن وقت آنرا قیمت نیست. عمر انسان جوهر بے بهاست

پس ہر قدر کہ در غفلت فوت شد آن را عوض نیت زہرا کہ بے بہا است آنچہ  
ترا بسبب استیعاب ساعات بطاعات در روز جزا ثواب می رسد قیمت آن  
در اندازہ فکر با نیت حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی اللہ تعالیٰ  
فرمودہ است بقیۃ عمر المرء ما لنا من یدارک فیہا ما فات و یجیب ما  
امات بعض شعرائے عرب ہمیں مضمون را بنظم کشیدہ اند

بقیۃ عمر المرء ما لها من فان عذا غیر محبوب من الزمن

یستد مرک المرء فیہا کل نائتہ من الزمان و یجو السور بالحسن

حسن بصری فرمودہ است من دیدہ ام مردم را کہ بر ساعات عمر خود زیادہ  
حریص بود نماز حرص نمایان بردینار و در ہم چنانچہ نمایان دینار و در ہم خود  
را صرف نمی کنی مگر در آن چیز کہ نفع او بشما برسد عاجل بچنین آنها ساعات  
خود را صرف مئی کردند مگر در آن چیز کہ نفع آن با آنها برسد آجل۔ قولہ

ما احببت شیئا الا کنت له عبدا و هو لا یحب ان تكون لغيره عبداً  
یعنی ہر چیز را دوست نداستی مگر آن چیز را محب و تابع و بندہ باشی و او  
تعالیٰ خوش ندارد کہ غیر او را بندہ باشی۔ محبت با ہر چیز تقاضائے انقیاد  
و فرمان برداری و تعلق قلب می کند چنانچہ در مثل گفته اند جک للشیء

یعنی دیصم و ہمین است معنائے عبدیت و او تعالیٰ اغنی الشکر کا است  
خوش ندارد از تو عبدیت در قیت ما سوائے او تعالیٰ و تقدس حضرت جنید  
فرمودہ است تو بندہ او مئی شوی تا کہ دیگر چیز را محبت در دل تو باشد کہ  
اورا پر سید کہ اگر کہے را محبت دنیا بقدر یک خستہ خرما باقی ماند آنرا چہ حکم

است فرمود المکاتب عبد ما بقی علیہ در ہم قولہ لا تنفعہ  
طاعتک ولا تصرفک معصیتک و انما امرک بہذہ و نھاک عن

هذه لما يعود عليك ۵ یعنی طاعات تو اور نافع نیستند چنانچه گناه تو  
 اورا مضرت نیست و امر بطاعت و نہی از معصیت برائے نفع قدرت چونکہ حق  
 تعلقے لغنی مطلق است و اورا از طاعت تو نفعی و از معصیت تو ضرر سے  
 مقصود نیست و امر بطاعت و نہی از معصیت برائے مصالح عبادت پس  
 لازم کہ بندہ در ہر حالت شکر گزار احسان او باشد زیرا کہ طاعات اسباب  
 قرب اویند و معاصی اسباب بعدا و پس ہر امر بطاعت و نہی عن المنکرات خاص  
 برائے حصول درجہ قرب عبادت بجزرت مولا سے خفقی منعم خود و برا و تعالیٰ بیچ  
 چیز واجب نیست چنانچہ بعض اہل ہوا مصلح عباد و برا و تعالیٰ واجب میدانند  
 در جواب آنقوم این قدر کافی است کہ پس آن واجب کنندہ برا و تعالیٰ کیست  
 چنانچہ حضرت شیخ در عبارت آئندہ نیز یہیں معنی را تشریح می فرماید۔ قوله  
لا یزید فی عزہ اقبال من اقبل علیہ ولا ینقص من عزہ اذ بار من  
ادبر عنہ یعنی زیادہ نمی کند و عزت او تعلقے طاعت مطیع و کم نمی کند از عزت  
 او تعلقے عصیان عاصی چونکہ عزت از صفات قدیمہ اوست و صفات او بدو  
 کمال آمد کہ زیادت و نقصان را احتمال ندارند و معلول بعقل نیستند از ان وجہ  
 اسبجائی و زیادت ممکن نیست حدیث قدسی است یا بن آدم لو ان اولکم و  
 آخرکم و جنکم و انسکم تکون علی قلب اتقی عبد من عبادی ما تزد  
 ذلک فی ملکی شیئاً و لو ان اولکم و آخرکم و جنکم و انسکم یکون  
 علی قلب اتقی عبد من عبادی ما تنقص ذلک فی ملکی شیئاً۔ قوله

وصولک الی اللہ و وصولک الی العلم بہ و الا فجعل ربنا ان یتصل بہ  
 شیئی او یتصل ہو بشیئی ۵ یعنی وصول تو یا و تعالیٰ مقصود ازین وصول تو  
 است بعلم و دانستن او تعلقے ورنہ پس بلند است پروردگار از اینکہ متصل

شود با و چیزے یا متصل شود او چیزے یعنی لفظ وصول کہ در اصطلاح صوفیہ فرج  
 است مقصود ازان وصول بعلم و دانستن پاکی ذات و تقدس صفات او تعالیٰ  
 است و مقصود ازان وصول ذات بذات نیست کہ پاک است ذات پاک او  
 از اتحاد و وصول چیزے با و یا حلول او در چیزے دیگر از این جا گفته اند العجز عن  
 درك الاذراك ادراكك و جامع ترین اقوال در این باب قول حضرت قطب  
 العارفين محمد الف ثانی حضرت شیخ احمد سرہندی است قدس سرہ آن جا  
 کہ می فرماید کل ما خطر ببالک او جاء فی خیالک فهو تعالیٰ درہاء ذلک  
 فهو درہاء الوری ثم درہاء الوری۔ قوله قریبک منہ ان تکون مشاہدا  
 لقریبہ والافمن ابن انت و دجود قریبہ یعنی نزدیک کی تو با و تعالیٰ باین  
 معنی است کہ تو باین نزدیکی او تعالیٰ را بخود ورنہ از کجائی تو کہ در بیاقت  
 قرب ذاتی باشی یعنی در اصطلاح شرع کہ لفظ قرب مستعمل شدہ است  
 چنانچہ کریمہ و اذا سئلک عبادی عنی فانی قریب۔ وانا اقرب الیہ من  
 جبل الوری بل و غیر ذلک باین معنی است کہ تو او را حاضر و ناظر در ہر حال  
 بدانی و ازان مشاہدہ قرب بہیت جلال و نادب با داب ربوبیت را در دل  
 جا دہی ورنہ چہ نسبت خاک را با عالم پاک۔ قوله الحقائق ترد فی حال  
 التجلی مجملہ و بعد الوعی یکون الدیان فاذا قرناہ فاتبج قرانہ ثم ان  
 علینا بیانہ یعنی علوم لدنیہ و اردمی شوند بر قلب عارف با جمال و پس  
 از یادداشتن آن بیان و تفسیر آن می توانند کریمبر ہر گاہ قرآن بر تو نازل  
 سے شود پس متابعت کن لفظ آن را پس ظہور علوم بردل تو از طرف من است  
 بدان کہ عارفان را حالتے پیش می آید کہ فیضان علوم لدنیہ بر قلب ایشان  
 می شود اما بطریق اجمال و ہر گاہ تعبیر ازان معارف بنیان می فرماید آنچه

حق و صدق باشد حق تعالی بر زبان ایشان می راند. مثنوی :-

گفته او گفته الله بود      گرچه از حلقوم عبد الله بود

بلکه بسا اوقات آن برگزینیگان در غلبه حال بر زبان می رانند احکام و معارف را چو بنود می آیند بفضل الهی موافق احکام شرعی می یابند. قوله حتی

وسرحت الواسر دات الالهية عليك هدايت العوائد عليك ان الملوك  
اذا دخلوا قرية افسدوها يعني هرگاه وارد شوند معارف الهیه بر تو نبیند  
می گردانند عادات بشریه را کرمیه بادشاهان که در قریه داخل شوند ویران میکنند  
آن قریه را بمقصود ازین معرفت آنکه معارف الهیه که بفضل او تعالی بر قلب  
عارف فیضان کند او را از عادات و لوازم بشریت متخلی کرده با نور و علوم  
لذنیه محلی میگرداند زیرا که بادشاهان که نزول در قریه می کنند هر آنیه و پیران و  
نا بود میگرداند آن را و این نهایت رحمت اوست تعالی که از عادات بشریه  
نفسانیه او را پاک کرده محل لطائف و الوار میگرداند تا یار گران خواهد و پیش بکه  
باشد. قوله الواسر دياتي من حضرة قهار لاجل ذلك لا يصاد منه شيء

الادفعه بل نقدف بالحق على الباطل فيدفعه فاذا هو نراه حق  
یعنی معارف از حضرت قهار بر قلب نازل می شوند ان وجه مقابله و دفعه  
او چیز نیست نمی تواند کرد مگر که زائل خواهد شد کرمیه بل نقدف بالحق على الباطل  
فاذا هو نراه حق. در این معرفت بعینه مضمون معرفت سابق مندرج است  
معارف که موسوم به نشان غلبه و جبروت او تعالی باشد مقابله او وصف  
بشریت نمی تواند کرد بلکه در پیش او ذائل و نابود می گردد که باطل در مقابل حق  
ذائل است. قوله كيف يحجب الحق بشيء والذي يحجب به هو ضيق  
ظاهر و موجود حاضره یعنی چگونگی محجوب می شود او تعالی در پرده مخلوق

و حال آنکه آنچه حجاب او میداند و نتواند در آن هم موجود و حاضر است  
 بمقتضای دلالت اثر بر شوثر و مصنوع بر صانع و مخلوق بر خالق نه بجهت  
 حلول و اتحاد که آن زندقه و الحاد است. همین مضمون را مصنف در اول کتاب  
 باشیاع تمام و ایضاً حوالا کلام بیان فرموده است. قوله لا یتأس من  
 قبول عمل لم تجد فيه وجود المحضور فربما قبل من العمل ما لم  
 تدرك ثمرة عاجله یعنی نا امید شو از قبول عملی که در آن حضور  
 نیایی زیرا که بسے اعمال قبول می افتند که بظاہر آن قبول در آن دیده نمی شود  
 آثار قبول صلاحیت و لذت یافتن در عمل صالح و انشراح صدر و فعل آن  
 و اگر دیگر فائده نه بختد مگر تقرب بدرگاهش بعبودیت و قطع نظر از حصول  
 ثوابش این هم فائده عظیم است پس لازم که سالک در هیچ حال کوتاهی اعمال  
 نکند. قوله لا تزکین و اسر والا تعلم ثمرة فلیس المراد من السحابة  
 الامطار و انما المراد منها وجود الاثاره یعنی مستثنای معرفتی را که  
 نمی دانی ثمره آن زیرا که مقصود از آن بار باریدن بارش نیست بلکه مقصود از آن  
 حصول میوه و غله و گیاه است. در این معرفت حضرت شیخ بابے عظیم از  
 سلوک درج فرموده و آن اینکه از حصول معارف خشود مشو تا که اثر  
 آن در دل خود نیایی و صفات مذمومہ بصفات حسنه و جہل بالله بعلم بالله  
 و علم الیقین بحق الیقین تبدیل نشود و مثلے که از باریدن باران فرموده  
 در نهایت مناسبت و زیبایی است و بسیار مردم در غلط معارف می  
 افتند و از آن خشنودی شوند و نمی دانند که معرفت و کرامت بے اثر نوعی  
 از غرور و اتحاد است. قوله لا تطلبین بقاء الواسر دات بعد ان  
 بسطت الواسر ها و اودعت اسر اسر ها فلك في الله غنى عن كل